



مفهوم اتحاد شیعه و سنی

منظور از وحدت شیعه و سنی کنار گذاشتن مسائل اختلافی و تکیه بر مشترکات و مبنا قرار دادن آن‌ها در تعامل با یکدیگر و در مسائل مربوط به جهان اسلام و صحنه بین‌المللی است. به گونه‌ای که مسلمانان فارغ از اختلافات و با پرهیز از تفرقه در مسائل جهان اسلام، هم‌سو و هم‌جهت حرکت کنند. به تعبیر دیگر، اختلافات مانع از اخوت اسلامی و وحدت صفوف مسلمین در برابر دشمنان نیست از این رو معنای اتحاد شیعه و سنی دست برداشتن و کوتاه آمدن از اصول و اعتقادات خویش نیست، بلکه در عین وجود اختلافات زمینه تعامل و جهت‌گیری یکسان در مسائل کلی و بین‌المللی در میان آن‌ها وجود دارد. به همین دلیل مطابق قانون اساسی «دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کلی خود را بر پایه ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پیگیر به عمل آورد تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد». مقام معظم رهبری فرمودند: «معنای اتحاد بین ملت‌های اسلامی این است که در مسائل مربوط به جهان اسلام هم‌سو حرکت کنند و به یکدیگر کمک کنند و در داخل این ملت‌ها سرمایه‌های خودشان را علیه یکدیگر به کار نبرند».

هفته وحدت

۱۲ ربیع الاول (ولادت پیامبر اکرم^(ص)) بنا بر روایات اهل سنت) تا ۱۷ ربیع الاول (ولادت پیامبر اکرم^(ص)) بنا بر روایات شیعه) از سوی امام خمینی^(ره) هفته وحدت نام‌گذاری شده است.

پیامبر صلی الله علیه وآله :
الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَ الْفُرْقَةُ عَذَابٌ

وحدت مایه رحمت، و تفرقه موجب عذاب است.

کنز العمال، ج ۲۰۲۴۲



کتاب‌های نخواندنی

مطالعه و قشش را با کارهای جذاب‌تری پر کند. به این دلیل من می‌خواهم توصیه متفاوتی برای حل مشکل کتاب‌خوانی داشته باشم: بیایید خیلی از کتاب‌ها را اصلاً نخوانیم و به سراغشان نرویم. چون متأسفانه بخشی از کتاب‌هایی که منتشر می‌شوند، کتاب‌های به‌دردنخوری هستند. کتاب خوب کتابی است که وقتی مشغول خواندنش هستیم، احساس شادی و سرخوشی داشته باشیم. وقتی مطالعه آن را به پایان رساندیم، احساس کنیم که نسبت به قبل از خواندن آن، تغییر کرده‌ایم. لطفاً کتاب‌هایی که این‌طوری نبودند را به هیچ‌وجه نخوانید، چون باعث می‌شود که دیگر میل و رغبتی به مطالعه نداشته باشید. دکتر شفيعی کدکني می‌گوید: «بعد از خواندن هر کتابی، از خودتان پرسید که خلاصه تمام حرف‌های این کتاب در یک جمله چه بود؟ و اگر نتوانستید در جواب این سؤال، به یک جمله روشن و واضح برسید، بدانید که آن کتاب هیچ حرفی برای گفتن نداشته است.»

سیدامیر سادات موسوی

مگر نه اینکه کتاب خواندن کار خیلی خوبی است و باعث می‌شود آدم در مورد موضوعات گوناگون اطلاعات کسب کند؟ پس چرا این قدر ما کم کتاب می‌خوانیم؟ کافی است هر کسی به خودش نگاه کند. به نظر من نمی‌شود گفت که ما همه آدم‌های تنبلی هستیم و دلمان نمی‌خواهد چیزهای جدید یاد بگیریم. حتماً بی‌میلی ما به مطالعه دلیل دیگری دارد. مثلاً خیلی وقت‌ها پیش می‌آید که با ذوق و شوق به سراغ یک کتاب می‌رویم و بعد از خواندن چند صفحه یا یک فصل از آن، احساس می‌کنیم که اصلاً برایمان جذاب نیست. یا یک کتاب داستان را شروع می‌کنیم، ولی داستانش کشش ندارد. یا به سراغ یک کتاب علمی می‌رویم، ولی احساس می‌کنیم که نویسنده‌اش مسئله را شفاف و واضح توضیح نمی‌دهد. گاه یک کتاب ترجمه شده را می‌خوانیم و احساس می‌کنیم که مترجم نتوانسته است کتاب را سلیس و روان ترجمه کند. وقتی آدم با چنین کتاب‌هایی روبه‌رو می‌شود، خودبه‌خود از کتاب خواندن زده می‌شود. ترجیح می‌دهد به جای

مدیر مسئول: محمد ناصری

سر دبیر: محمدعلی قربانی

شورای برنامه ریزی: حمیدرضا امیری،

حسین امینی پویا، علی‌اصغر جعفریان،

سیدکمال شهاب‌لو، سیدامیر سادات موسوی،

ناصر نادری، حبیب یوسف‌زاده

کارشناس شعر: سعید بیابانکی

کارشناس داستان: داود غفارزادگان

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: ایمان اوجیان

تصویرگر جلد: محمدرضا دوست محمدی

شمارگان: ۹۰۰۰۰ نسخه

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر

شمالی، پلاک ۲۶۶

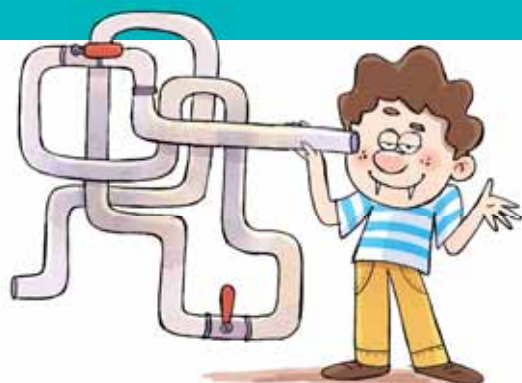
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴

تلفن: ۸۸۳۰۱۴۷۸ - ۸۸۴۹۰۹۶ - فکس: ۸۸۳۰۱۴۷۸

شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق

پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲



۴۰ بذر خلاقیت

۴۲ فضا نوردی

۴۴ مربع مسئولیت

۴۶ سرگرمی

۴۷ Cooking

۴۸ قاب آجری

۲ حرفه طلایی

۴ عکس من یا برعکس من؟

۸ اهمیت تمرکز

۱۰ اسلام بدون واسطه

۱۲ #LETTER4U

۱۴ خنده زار

۲۰ داستان گردنبند

۲۴ داستان آزاد راه

۲۵ پیشخوان

۲۶ شعرخانه

۳۰ رسیده‌ها و Callها

۳۲ چشم‌جهان روشن

۳۴ تقویم

۳۶ قورباغه‌ای که گاو شد

۳۸ خرداد توفانی

۶

لذت نقاشی

نام‌ها می‌آیند و می‌روند، اما این آثار انسان‌ها هستند که نام‌ها را ماندگار می‌کنند. یاد سقراط افتادم که می‌گفت زندگی کوتاه است و فانی، اما ...



خوانندگان رشد... شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵ - ۶۵۶۷

تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲ - ۰۲۱



حرفه طلائی

آشنایی با رشته طلاسازی

سه راه تختی، بلوار هجرت، «هنرستان طلا و جواهر معراج و خضرا»، منطقه ۱۴ تهران. این نشانی شاید به شما دور یا نزدیک باشد. شاید هم بارها از کنار این نشانی رد شده باشید، بدون هیچ توجهی. اما ما با علیرضا رجبی در این هنرستان آشنا شدیم. آن هم در حالی که در کارگاه طلا و جواهر مدرسه سخت مشغول کار و تمرین بود و خودش را برای المپیاد طلا و جواهر کشور آماده می کرد. علیرضا از آن نوجوان هایی است که مثل خیلی از ما رؤیاهای دور و درازی در سر دارد. البته با این تفاوت که رسیدن به آرزو برایش در حد حرف نمی ماند و برای رسیدن به خواسته اش، از هیچ تلاشی دریغ نمی کند. آرزوهایی که باعث شدند، رشته طلا و جواهر را در هنرستان انتخاب کند و از رشته تجربی بگذرد.

علیرضا رجبی سال سوم هنرستان است و در رشته طلا و جواهر درس می خواند. می گوید سال اول دبیرستان که بودم، وقتی مدیرمان فهمید می خواهم رشته طلا و جواهر را انتخاب کنم، کارنامه ام را به من نمی داد و می گفت: «تو که می توانی در رشته تجربی موفق باشی، چرا می خواهی هنرستان را انتخاب کنی؟!» اما من به اصرار خودم وارد این رشته شدم و اصلاً هم پشیمان نیستم. او می گوید: «مگر مملکت ما چه قدر دکتر یا مهندس می خواهد؟! پس مشاغل دیگر چه می شوند؟»

■ از کی به این رشته علاقه پیدا کردی؟

از پنج یا شش سالگی.

■ مگر می شود؟ توی آن سن و سال؟

پدرم کارگاه طلاسازی دارد. وقتی خیلی

کوچک بودم، مرا به کارگاه می برد. آنجا همه چیز برایم جالب و هیجان انگیز بود. شاید بشود گفت، این شروع علاقه من به صنعت طلا و جواهر بود.

■ درست است که می گویند این شغل

خیلی پول ساز است؟

نه به این شکل که می گویند. به هر حال هر شغلی به سرمایه نیاز دارد. شما بر اساس سرمایه ات درآمد خواهی داشت و همین طور براساس پشتکار و تلاشت.

■ یعنی تو به خاطر درآمد به این رشته نیامده ای؟

نه. من واقعاً به این صنعت علاقه مندم و آرزو دارم یک روز صنعت طلا و جواهر کشورمان بتواند خودش را به کشورهایی که در این زمینه پیشرفت کرده اند، مثل ایتالیا و ترکیه، برساند.

■ تو که می توانستی در کارگاه خودت ان طلاسازی یاد بگیری، پس چرا برای درس خواندن هم رشته طلاسازی را انتخاب کردی؟

بله درست است، من می توانستم به کمک پدرم طلاساز خوبی بشوم، اما طلاساز تجربی، نه اصولی و فنی. وقتی درس یک تخصص را می خوانی، با علم آن رشته هم آشنا می شوی. این طوری می توانی در کارت

طلاسازی

- به طراحی و ساخت انواع زیورآلات از فلزات قیمتی چون طلا و پلاتین، «طلاسازی» می گویند.
- «طلاساز» کسی است که پس از ذوب فلزات قیمتی، آن ها را شکل می دهد و به فرم های گوناگون در می آورد. به علاوه، طلاساز: خلاق و نوآور است. مشتریان هنگام خرید طلا به زیبایی و ظرافت آن دقت می کنند. بنابراین، همواره طلاسازی موفق اند که برای ایجاد جذابیت در محصولشان تلاش می کنند.
- باحوصله و متمرکز است. این کار به دلیل ظرافت بسیار بالایی که دارد، حوصله زیادی می خواهد. بنابراین طلاسازان باید بتوانند روی کاری که انجام می دهند، خوب تمرکز کنند.
- ریزبین و بادقت است. بنابراین اگر فرد دقیقی هستی، می توانی به این شغل فکر کنی.

دیگری می‌سازند و می‌فروشند. البته نه با فلز طلا، با نقره، تیتانیوم، مس یا هر فلز دیگری.

■ به نظر می‌رسد این رشته با هنر هم در ارتباط است.

بله، هر چه باشد اول باید ذوق هنری خوبی داشته باشید. کارهای زیبا را بشناسید و بتوانید کار را خیلی با سلیقه و زیبا ارائه بدهید.

■ توی این رشته چه درس‌هایی اولویت بیشتری دارند؟

اگر کسی ریاضی را خوب نداند، نمی‌تواند ضخامت‌ها، حجم و اندازه را به دقت محاسبه کند. آن وقت می‌شود همان روش سنتی قدیم که در بازار رواج داشت و ممکن بود کسره‌های طلای زیادی هم داشته باشند. اما به‌طور کلی شیمی بیشترین نقش را در این رشته دارد.

■ شیمی؟! یعنی طلاسازی هم شیمی‌دان می‌خواهد؟

ببینید، کلاً طلایی که استفاده می‌شود، طلای خالص نیست. وقتی گفته می‌شود طلای ۱۸ عیار یا ۷۵۰، یعنی ۷۵ درصد طلای خالص و ۲۵ درصد بار. منظور از بار هم نیکل، مس، نقره، و فلزهای دیگر است. البته اگر کسی به شکل علمی بخواهد این کار را انجام دهد، لازم است خواص شیمیایی، فیزیکی و رنگ فلزات را مطالعه کند. این‌طوری می‌تواند با ترکیب این فلزات با طلا به ترکیب جدیدی از رنگ، کیفیت و جنس برسد.

■ فکر می‌کنی چه کسی بتواند وارد این رشته شود؟

ابتدا باید کمی شمع هنری داشته باشد. بعد باید به ریاضیات و شیمی علاقه داشته باشد و از همه مهم‌تر، تمرکز و دقت در کار است. همین‌طور باید کار یدی هم انجام بدهد.



سال از درس را بگذرانیم و بعد پول در بیاوریم؟

نه، خیلی‌ها همان سه ماه اول تحصیل هم به درآمد می‌رسند و می‌توانند خرج خودشان را در بیاورند.

■ چه‌طور؟ تو خودت درآمد داری؟

بله. من در وقت‌های اضافی در کارگاه پدرم مشغول هستم. ولی هستند دانش‌آموزهایی که در همین مدرسه با همین ابزارهای که اینجا هست، گردنبد، دستبند یا زیور آلات

موفق‌تر شوی. من طی دو سالی که به کمک استادان مجرب این مدرسه، این رشته را گذراندم، توانستم در این رشته موفق شوم و به المپیک طلا و جواهر کشوری برسم. **■ ما شنیده‌ایم این رشته خیلی هزینه دارد.**

بله. البته در این مدرسه دستگاه‌ها، کوره و خیلی از ابزارها را در اختیار ما می‌گذارند و فقط می‌ماند هزینه فلز. آن هم اجباری نیست که حتماً طلا باشد، می‌توان از فلزهای دیگر و ارزان قیمت استفاده کرد. البته اگر کسی واقعاً به این صنعت علاقه داشته باشد، خیلی زود می‌تواند به درآمد برسد.

■ درآمد از کی؟

بستگی دارد که چه‌قدر به کار علاقه داشته باشید و زمان بگذارید. بعضی‌ها خیلی زود به درآمد می‌رسند. مهم این است که شما به محض اینکه فارغ‌التحصیل می‌شوید، اصلاً بی‌کار نمی‌مانید و خیلی زود در یکی از کارگاه‌های طلاسازی مشغول می‌شوید. **■ می‌خواهی بگویی که حتماً باید دو**

ورود به شغل

اگر می‌خواهید تحصیلات مرتبط با این شغل داشته باشید، می‌توانید در هنرستان و در شاخهٔ کاردانش، رشتهٔ «طلا و جواهرسازی» را انتخاب کنید. سازمان فنی‌وحرفه‌ای و بعضی از مؤسسات آزاد هم این رشته را آموزش می‌دهند و در پایان هر دوره به کسانی که آن را گذرانده‌اند، گواهی داده می‌شود. از جملهٔ این دوره‌ها دورهٔ تعمیرات، مخراج‌کاری، جواهرسازی، و آب‌کاری است. طلاسازی جزو مشاغل مهارتی است؛ به این معنی که برای اشتغال در آن حتماً باید دورهٔ شاگردی را بگذرانید و مهارت‌های لازم را بیاموزید.

عکس من یا برعکس من؟

بازار داغ عکس‌های متنوعی که در فضای مجازی منتشر می‌شوند، آدم را به فکر فرو می‌برد! بعضی از این شکل‌های عجیب و غریب محض خودنمایی است یا معرفی خود واقعی؟! تعدادی از عکس‌هایی را که در صفحه‌های شخصی قرار می‌گیرند یا به عنوان تصویر پروفایل انتخاب می‌شوند، بررسی کردیم و در نگاه اول به تقسیم‌بندی زیر رسیدیم.

عضو کدام گروهی؟

گروه ۲

اصول اخلاقی تعریف شده‌ای دارند، ولی آن را باور ندارند. به راحتی شکل فضا و شرایط جدید و ناشناخته را می‌پذیرند.

ویژگی اصلی این گروه

- نظر دیگران خیلی برایشان مهم است.
- به خاطر نظر دیگران، در هر شرایطی سعی می‌کنند به شکل جمع درآیند، ولی در بیشتر مواقع به نتیجه‌ای که می‌خواهند نمی‌رسند و احساس رضایت کمی در زندگی دارند.
- شخصیت باثباتی ندارند.

گروه ۱

اصول اخلاقی تعریف شده‌ای ندارند. آن را باور دارند و در شرایط جدید، بر اساس اصول خود دست به انتخاب می‌زنند.

ویژگی اصلی این گروه

- شخصیت باثبات و آرام دارند. به نظر دیگران احترام می‌گذارند.
- نسبت به افراد اطراف خود، احساس مسئولیت دارند و برای ساختن فضای امن و آرام اجتماعی تلاش می‌کنند.
- نگران قضاوت دیگران درباره خودشان نیستند.
- در روابطشان با دیگران، خود واقعی شان را معرفی می‌کنند.

مسلمان یا ...؟

آیا حجاب و پوشش مخصوص مسلمان‌هاست؟
 خیر! قدر مسلم این است که قبل از اسلام، در میان بعضی از ملل، از جمله در ایران باستان، در میان قوم یهود و احتمالاً در میان هندیان، حجاب وجود داشته و حتی از آنچه در قانون اسلام آمده، سخت‌تر بوده است. اما در میان جاهلیت عرب، حجاب وجود نداشته و با ظهور اسلام در میان عرب‌ها پیدا شده است. در ایران باستان، پدران و برادران نسبت به زن شوهردار نامحرم شمرده می‌شدند. به هر حال، قبل از اسلام هم حجاب در جهان وجود داشته است.

گروه ۳

از هیچ اصول اخلاقی پیروی نمی‌کنند. در فضای جمعی هنجارهای مثبت را می‌شکنند و به عقاید و باورهای جمعی احترام نمی‌گذارند.

ویژگی اصلی این گروه

- فقط به خودشان فکر می‌کنند.
- دنبال لذت‌های لحظه‌ای هستند.
- به عاقبت کار خود فکر نمی‌کنند یا برایشان بی‌اهمیت است.
- معمولاً با شیوه نادرست خود، جمع را دچار ناآرامی و تنش می‌کنند و آسیب‌های جبران‌ناپذیری به اطراف خود وارد می‌کنند.

نتیجه

عکس‌هایی که از خود در شبکه‌های مجازی می‌گذاریم ما را به دیگران معرفی می‌کند و ما به آن‌ها فرصت قضاوت می‌دهیم. یادمان باشد که ما دوست داریم تا دیگران درباره ما قضاوت نادرست نداشته باشند. و همه باید به هم کمک کنیم تا فضای امن و آرام و قابل استفاده ایجاد کنیم. از دید یک ناظر بیرونی به عکس‌هایی که از خود گرفته‌ای و در فضای عمومی قرار داده‌ای نگاه کن. دوست داری متعلق به کدام گروه باشی؟! آیا قضاوت نادرست دیگران برایت مهم است؟

گروه ۴

اصول اخلاقی را برایشان تعریف کرده‌اند، ولی آن‌ها احساس می‌کنند که این اصول تحمیلی‌اند. به همین خاطر شاید به تحقیق و بررسی آن اصول نپردازند و در این صورت، فرصت فکر کردن و انتخاب دقیق را از خود می‌گیرند.

ویژگی اصلی این گروه

- عموماً در روابط و انتخاب‌هایشان دچار تردید هستند و حس نارضایتی در زندگی، فرصت تجربه‌های جدید را از ایشان می‌گیرد.
- تلاش می‌کنند نگرش منفی خود را به دیگران نیز القا کنند.
- تردیدهایی که دارند، باعث ناآرامی و بی‌قراری آن‌ها می‌شود.



لذت نقاشی

گفت و گو با ابوالفضل پاشنا هنر آموز رشته نقاشی

نام‌ها می‌آیند و می‌روند، اما این آثار انسان‌ها هستند که نام‌ها را ماندگار می‌کنند. یاد سقراط افتادم که می‌گفت زندگی کوتاه است، اما هنر طولانی و ماندگار. حالا بی‌شک اگر داوینچی نقاش (هنر سوم) «لبخند ژو کند» یا همان «مونالیزا» را خلق نمی‌کرد، این چنین در یادها نمی‌ماند. در سمفونی پنجم بتهوون (هنر پنجم) یا اثر به یاد ماندنی «جنگ و صلح» از لئو تولستوی (هنر چهارم) و یا فیلم معمایی «سرگیزه» از هیچکاک (هنر هفتم) و هزاران «یا» های دیگر، هنر را برای ما معنا می‌بخشند و نام‌ها را جاودان می‌سازند. این بار در میان هنرهای هفت‌گانه به سراغ هنر سوم یا همان نقاشی رفته‌ایم و با ابوالفضل پاشنا، هنر آموز رشته نقاشی در شهر تبریز، به گفت‌وگو نشسته‌ایم:

یکی است؛ مثل برادر، چه زمان موفقیت و چه هنگام شکست. و اولین هدفمان ورود به دانشگاه تهران است و هدف نهایی‌مان کمک به پیشرفت نقاشی است. تنها آرزویم این است که گروه‌مان پراکنده نشود.

خانواده نقاشی؟

بله. در سال سوم هنرستان کلاس نقاشی با چهار دانش‌آموز تشکیل شد. و از همان ابتدای آن سال تصمیم گرفتیم که گروه خانواده نقاشی را تشکیل دهیم. ما در تمامی مسابقات با هم شرکت می‌کنیم، گاه به صورت گروهی و گاه هر کداممان در یک گرایش نقاشی شرکت می‌کنیم تا عملکرد بهتری داشته باشیم؛ به قول دوستان همه جوایز گرایش‌ها را درو کنیم.

چه کسانی در این گروه هستند؟

فرشید حیدری، علیرضا واحدی، علیرضا وحدانی و من. سرپرست گروه‌مان فرشید حیدری است. البته اینجا باید از استادمان، یعنی آقای رضی رضوی نام ببرم که در تمامی مراحل به تیم نقاشی کمک می‌کند و فراتر از یک معلم است.

بیشتر زمانی که ناراحت هستم و حوصله کسی را ندارم. اما گاه حس عجیبی به آدم دست می‌دهد. دوست دارم فکر را سریع روی کاغذ بیاورم. من هر جا که باشم، باید یک مداد و کاغذ همراهم باشد.

زمانی که مشغول نقاشی هستی چه؟

خودم را رها می‌کنم و ناراحتی و هر موضوعی دیگری را از ذهن پاک می‌کنم. اما باور کنید انسان بعضی از حس‌ها را نمی‌تواند بگوید و باید حتما تجربه کرد و لذتش را چشید.

برای آموزش به کلاس خارج از مدرسه هم رفته‌ای؟

اصلاً. مدرسه حق بزرگی بر گردن من دارد. شاید اگر خارج از مدرسه آموزش می‌دیدم، چنین پیشرفتی نمی‌کردم و در همان ابتدای راه کم می‌آوردم. ولی استادها و فضایی که هنرستانمان دارد، خیلی کمک کرد که این راه را ادامه دهم.

به آینده فکر کرده‌ای؟

منتظر آینده هستم. ما در هنرستانمان یک خانواده نقاشی تشکیل داده‌ایم. در این خانواده چهار نفره، همه هدف‌هایمان

چهارم شد که سراغ نقاشی رفتی؟ از زمانی که خودم را پیدا کرده‌ام، نقاشی با من بوده است، هنوز جمله معلم پنجم ابتدایی‌ام که گفت تو باید نقاش بشوی، در ذهنم مانده است. استعداد در وجود آدم هست. فقط باید به ندای آن گوش کنیم و بعد شکوفایش کنیم.

عکس‌العمل خانواده چگونه بود؟

اوایل موافق نبودند، چون شناخت کافی نسبت به رشته نقاشی نداشتند و به خاطر حرف‌های دیگران فکر می‌کردند که آینده خوبی ندارد. ترجیح می‌دادند که ریاضی بخوانم. اما زمانی که پافشاری کردم، اجازه دادند، اما راضی نبودند. زمانی که پدر و مادرم در نمایشگاه شهر کارهایم را دیدند، آن وقت فهمیدند که انتخاب خوبی کرده‌ام.

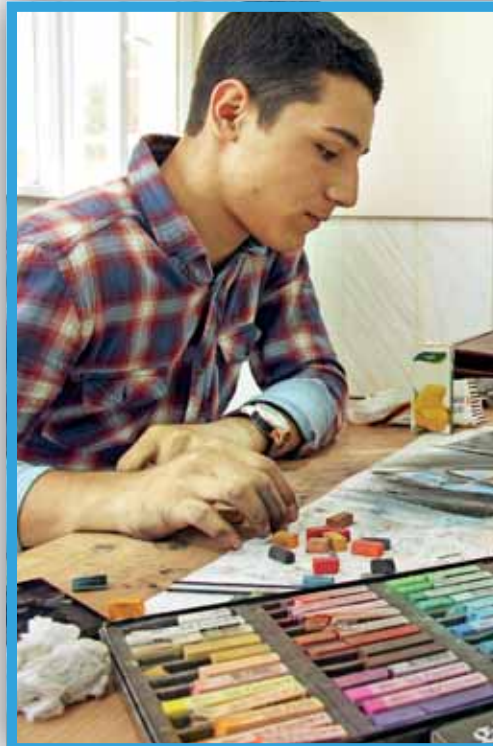
برای موفقیت چه قدر حاضری مبارزه کنی؟

مگر می‌شود بدون مبارزه موفق شد؟! اگر مبارزه نمی‌کردم، الان نه در این رشته بودم نه جواب اعتماد خانواده‌ام را می‌توانستم بدهم.

چه زمانی به سمت قلم و کاغذ می‌روی؟

قابلیت‌ها

هنرآموز رشته نقاشی باید ویژگی جسمی و روحی خاصی داشته باشد تا بتواند در این رشته موفق شود. نقاش یعنی خلاق، یعنی آفریننده، یعنی کسی که بتواند دنیایی دیگر را بیافریند و روح مخاطبان را به آنجا پرواز دهد. در واقع نقاش نمی‌تواند در چارچوبی مشخص و معین محدود شود. نقاش نیازمند نبوغ، شعور، استعداد و مهم‌تر از همه پشتکار است. هنر نقاشی کاری طاقت فرسا، ظریف و لطیف است و اگر علاقه و پشتکار در این کار وجود نداشته باشد، به نتیجه مطلوب نمی‌رسد. اما خوب است بدانید در این رشته جالب و پراز و رمز چه چیزهایی را آموزش می‌دهند: تاریخ هنر جهان و ایران، مبانی هنرهای تجسمی، عکاسی، طراحی، کارگاه چاپ دستی، کارگاه نقاشی و آشنایی با رنگ و هنرهای تجسمی. رشته نقاشی در دانشگاه دارای دو گرایش نقاشی عمومی و نقاشی دیواری است. نقاشی عمومی به نقاشی‌ها روی کاغذ، بوم و... گفته می‌شود و گرایش نقاشی دیواری به نقاشی‌هایی در سطح بزرگ مثل دیوار گفته می‌شود. در این رشته به ابزارهایی مانند بوم نقاشی، رنگ و روغن، پاستیل و وسایل مورد نیاز طراحی احتیاج دارید.



■ به دوستان چه توصیه‌ای داری؟
توصیه‌ای که به بچه‌ها دارم، این است که اگر می‌خواهند موفق شوند، باید با بهترین و نزدیک‌ترین دوستانشان درباره کارهایشان مشورت کنند که به نظر من تشکیل یک گروه مثل خانواده نقاشی بسیار کمکشان می‌کند. البته باید قسمتی از مسیر را تنها طی کنند و بعد به فکر تشکیل چنین گروهی باشند.

■ حرف آخر؟
اول دوست دارم از اعضای تیم نقاشی‌مان، علیرضا وحدانی، علیرضا واحدی و فرشید حیدری، بعد از «هنرستان هنرهای زیبای میرک» و در آخر هم از پدر و مادر که در این راه کمک کردند، تشکر کنم.

یعنی همان چیزی که در وجود آدم موج می‌زند. یک ماهیت آزاد دارد و باید این حس به مخاطب انتقال پیدا کند.

■ باز خورد تشکیل این خانواده چه بوده است؟
ما الگوی خیلی‌ها شده‌ایم. گروه ما را همه دوست دارند. این موضوع ما را خوش حال می‌کند، اما گاهی باعث مشکل هم می‌شود.

■ الگو؟
ببینید، اگر اثری زیبا خلق کنید، همه به دنبال شناسایی خالق آن هستند. همه دوست دارند بدانند، چه کسی و چگونه آن را خلق کرده است. ما در کارمان عالی هستیم و این خودش کشش ایجاد می‌کند.

■ تا حالا به مشکل برخوردیده‌اید؟
در حوزه هنر کار گروهی خیلی سخت‌تر از کار انفرادی است. به این دلیل که در هنر و به خصوص نقاشی دیدگاه آدم است که اثر را خلق می‌کند و مطمئناً آدم‌ها دیدگاه‌های مختلفی دارند. ما در گروه نظراتمان را مطرح می‌کنیم و بعد فرشید درباره ایده‌ها صحبت می‌کند و در نهایت گروه به یک جمع‌بندی می‌رسد. اما زمانی کار سخت می‌شود که نتوانیم نظره‌ایمان را یکپارچه و یکدست کنیم.

■ تا به حال فعالیت گروهی داشته‌اید؟
ما امسال دو نمایشگاه نقاشی در «خانه فرهنگ و هنر تبریز» برگزار کرده‌ایم و خدا را شکر همه چیز عالی انجام شد و همه راضی بودند.

■ تا حالا از کارهایتان پول درآورده‌اید؟

پیشنهاد کار زیاد داریم، اما فعلاً علاقه‌ای نداریم. ما در مناسبت‌هایی مثل ۲۲ بهمن به «دیوارنگاری» یا همان «گرافیتی» مشغول می‌شویم.

■ دیوارنگاری یعنی؟

آشنایی با هنر

رشته هنر نقاشی بازار کار خوب و پربونقی دارد؛ کار در شرکت‌های تبلیغاتی (طراحی)، تصویرسازی کتاب کودک، نقاشی پوسترهای سینمایی، نقاشی روی پارچه و سفال، نقاشی دیواری و کار جذاب مدرسی نقاشی. این‌ها گوشه‌ای کوچک از بازار کار رشته نقاشی محسوب می‌شوند.

اهمیت تمرکز

کارهای بی اهمیت تو را از اهداف دور می کند و وقت و انرژی ات را به هدر می دهد، می بازی چون فرصت ها را از دست می دهی و توجه نمی کنی هر کاری را در زمان مناسب خودش انجام دهی. اگر روی کارهای مهم تمرکز کنی، اختیار زمان به دست تو خواهد بود.





اسلام بدون واسطه

آیا تاکنون دیده‌اید در کتاب یا روزنامه‌ای در ایران به مقدسات و ادیان دیگر توهین شده باشد؟ آیا تاکنون دربارهٔ ادیان مسیحی و کلیمی مطلب توهین آمیزی خوانده‌اید؟ دین اسلام دین مهربانی است؛ دینی که تمام ادیان برای تحقق آن به وجود آمده‌اند و نیازی به انکار ادیان دیگر ندارد. اما متأسفانه رسانه‌های غربی و آمریکایی این گونه رفتار نمی‌کنند، در چند سال اخیر موج اسلام هراسی و توهین به مقدسات در نشریه‌های آن‌ها به شدت دیده می‌شود. انتشار تصاویر توهین آمیز از پیامبر اسلام در نشریهٔ فرانسوی «شارلی ابدو» در سال گذشته، باعث ناراحتی تمامی مسلمانان شد. در پی همین حوادث، مقام معظم رهبری در نامه‌ای از جوانان اروپا و آمریکای شمالی خواسته‌اند علت این موج اسلام هراسی را تحقیق کنند و با اسلام بدون واسطهٔ رسانه‌ها و از طریق قرآن و زندگی پیامبر آشنا شوند که متن نامه به این شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم
به عموم جوانان در اروپا و آمریکای شمالی

حوادث اخیر در فرانسه و وقایع مشابه در برخی دیگر از کشورهای غربی مرا متقاعد کرد که دربارهٔ آن‌ها مستقیماً با شما سخن بگویم. من شما جوانان را مخاطب خود قرار می‌دهم. نه به این علت که پدران و مادران شما را ندیده می‌انگارم، بلکه به این سبب که آیندهٔ ملت و سرزمینتان را در دستان شما می‌بینم و نیز حس حقیقت‌جویی را در قلب‌های شما زنده‌تر و هوشیارتر می‌یابم. همچنین در این نوشته به سیاستمداران و دولت‌مدان شما خطاب نمی‌کنم، چون معتقدم که آنان آگاهانه راه سیاست را از مسیر صداقت و درستی جدا کرده‌اند. سخن من با شما دربارهٔ اسلام است و به‌طور خاص، دربارهٔ تصویر و چهره‌ای که از اسلام به شما ارائه می‌گردد. از دو دهه پیش به این سو یعنی تقریباً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی - تلاش‌های زیادی صورت گرفته است تا این دین بزرگ، در جایگاه دشمنی ترسناک نشانده شود. تحریک احساس رعب و نفرت و بهره‌گیری از آن، متأسفانه سابقه‌ای طولانی در تاریخ سیاسی غرب دارد. من در اینجا نمی‌خواهم به «هراس‌های» گوناگونی که تاکنون به ملت‌های غربی القا شده است، تاریخ سیاسی غرب دارم. بپردازم، شما خود با مروری کوتاه بر مطالعات انتقادی اخیر پیرامون تاریخ، نگوشتان شده است. تاریخ اروپا و آمریکا از پرده‌داری شرمسار است، از دورهٔ استعمار سرافراشته است، از ستم بر رنگین‌پوستان و غیرمسیحیان خجل است. محققین و مورخین شما از خون‌ریزی‌هایی که به نام مذهب بین کانولیک و پروتستان و با به اسم ملیت و قومیت در جنگ‌های اول و دوم جهانی صورت گرفته است، عمیقاً آوارا و سرافراشته می‌کنند. سرنش تاریخ نیست، بلکه از این به‌خودی خود جای تحسین اول و دوم جهانی صورت گرفته است، که به نام مذهب بین کانولیک و پروتستان و با به اسم شما می‌خواهم از روشنفکران خود بپرسید: چرا با زنگری در وجدان عمومی در غرب باید همیشه با تأخیری چند دهه ساله و گاهی چند صدساله بیدار و آگاه شود؟ چرا با زنگری در وجدان عمومی در غرب باید همیشه با تأخیری چند دهه ساله و گاهی چند صدساله بیدار و آگاه شود؟ چرا با زنگری در وجدان عمومی در غرب باید همیشه با تأخیری چند دهه ساله و گاهی چند صدساله بیدار و آگاه شود؟

مهمی همچون شیوهٔ برخورد با فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، از شکل‌گیری آگاهی عمومی جلوه‌گری می‌شود؟ چرا در موضوع اسلام و مسلمانان را هدف خود بپرسید که چرا سیاست قدیمی هراس افکنی و نفرت پرانی، این بار با شدتی بی‌سابقه، گیرد؟ مگر چه معانی و ارزش‌هایی در اسلام، مزاحم برنامهٔ قدرت‌های بزرگ است و چه منافعی در سایهٔ تصویرسازی غلط از اسلام، تأمین می‌گردد؟ پس خواستهٔ اول من این است که دربارهٔ انگیزه‌های این سیاست‌های گسترده علیه اسلام پرسش خواستهٔ دوم من این است که در واکنش به سیل پیشداوری‌ها و تبلیغات منفی، سعی کنید شناختی مستقیم و بی‌واسطه از این دین به دست آورید. منطق سلیم اقتضا می‌کند که لاف‌های پندارندهٔ آنچه شما را از آن می‌گریزانند و می‌ترسانند، چیست و چه ماهیتی دارد. من اصرار نمی‌کنم که برداشت من یا هر تلقی دیگری از اسلام را بپذیرید بلکه می‌گویم اجازه ندهید این واقعیت یونان و اثرگذار در دنیای امروز، با اغراض و اهداف الویده به شما شناسانده شود. اجازه ندهید ریاکارانه، تئوریست‌های تحت استخدام خود را به‌عنوان نمایندگان اسلام به شما معرفی کنند. اسلام را از طریق منابع اصیل و مأخذ دست اول آن بشناسید. مستقیماً به قرآن و زندگی پیامبر بزرگ آن (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آشنا شوید. من در اینجا مایلیم بپرسیم آیا تاکنون خود را مطالعه کرده‌اید؟ آیا تاکنون به جز رسانه‌ها، پیام اسلام را از منبع دیگری دریافت کرده‌اید؟ آیا هرگز از خود پرسیده‌اید که و امکان داری بی‌طرفانه از شما سلب کنند. امروز که ابزارهای ارتباطی، مرزهای جغرافیایی را شکسته است، اجازه ندهید شما را یک از شما می‌تواند به قصد روشنگری خود و محیط پیرامونش، پلی از اندیشه و اوصاف بر روی آن شکاف‌ها بسازد. این چالش از پیش طراحی شده بین اسلام و شما جوانان، اگر چه ناگوار است اما می‌تواند پرسش‌های جدیدی را در ذهن کنجکاو و جست‌وجوگر شما ایجاد کند. تلاش در جهت یافتن پاسخ این پرسش‌ها، فرصت مغتنمی را برای کشف حقیقت‌های نو به یمن مسئولیت‌پذیری شما در قبال حقیقت، آیندگان این برهه از تاریخ تعامل غرب با اسلام را با آزرده‌گی کمتر و وجدانی آسوده‌تر به نگارش در آورند.

سیدعلی خامنه‌ای
۱۳۹۲/۱/۱

شما خود با مروری کوتاه بر مطالعات انتقادی اخیر پیرامون تاریخ، می‌بینید که در تاریخ‌نگاری‌های جدید، رفتارهای غیرصادقانه و مزورانهٔ دولت‌های غربی با دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌های جهان نگوشتان شده است.

اجازه ندهید ریاکارانه، تروریست‌های تحت استخدام خود را به عنوان نمایندگان اسلام به شما معرفی کنند. اسلام را از طریق منابع اصیل و مأخذ دست اول آن بشناسید.

از روشن‌فکران خود بپرسید: چرا وجدان عمومی در غرب باید همیشه با تأخیری چند ده ساله و گاهی چند صد ساله بیدار و آگاه شود؟

#LETTER4U

حدود یک سال از نامه مقام معظم رهبری به جوانان اروپا و آمریکای شمالی می‌گذرد. مقام معظم رهبری در این نامه به‌طور خاص دربارهٔ چهرهٔ اسلام می‌پرسند. اما مگر چهرهٔ اسلام به جوانان اروپا و آمریکا چگونه ارائه می‌شود؟ برای اینکه این موضوع را بهتر درک کنید، کلماتی مثل «Shia muslim» را در اینترنت جست‌وجو کنید. چه می‌بینید؟ تصاویر حرکت‌های موهن قمه‌زنی و یا شمایل اسلام ساختگی غرب به نام «داعش» را می‌بینید، اما اثری از دین رئوف و مهربان اسلام پیدا نمی‌کنید.

دوستان من، باید به جوانان اروپا و آمریکا دربارهٔ این نوع نگاه به اسلام حق بدهیم. به همین دلیل است که رهبر انقلاب از جوانان اروپا و آمریکا می‌پرسند: «آیا تاکنون به جز رسانه‌ها پیام اسلام را از منبع دیگری دریافت کرده‌اید؟»

دکتر **جک شاهین**، استاد «دانشگاه ایلینویز» آمریکا، در کتاب «چرخهٔ عرب‌های بد: هالیوود چگونه از عده‌ای مردم چهره‌ای شیطانی می‌سازد»، بعد از بررسی و مطالعهٔ بیش از هزار فیلمی که در هالیوود ساخته شده‌اند، چنین می‌نویسد: «نوعی نژادپرستی و اسلام‌ستیزی از اولین سال‌های تولد هالیوود در بدنهٔ این سینما وجود داشته است که تا به امروز نیز ادامه دارد.» شاهین معتقد است که هالیوود با محصولات خود، جامعهٔ غرب را از همان کودکی شست‌وشوی مغزی می‌دهد و به آن‌ها می‌قبولاند که اعراب (مسلمانان) همان دشمنانی هستند که اگر نابودشان نکنی، نابودت می‌کنند.

جوانان اروپا و آمریکا به‌صورت ناخودآگاه تحت تأثیر این موج عظیم تبلیغات هدفمند اسلام‌هراسی قرار گرفته‌اند. با نگاه به آثار سینمای هالیوود، کلیدواژهٔ اسلام‌هراسی را در سریال‌های میهن، ۲۴، آشوب، ۳۰۰ (یک و دو)، پلیس آهنی و هزاران اثر هالیوودی دیگر به راحتی می‌توان دید و بعد از آن هم ایران‌هراسی را مشاهده کرد.

اسلام دین رأفت و مهربانی است، اما جوانان اروپا و آمریکا مزهٔ لذت‌بخش اسلام را نچشیده‌اند. جوانان غربی، از رفتار زیبای پیامبر با جوانان چیزی نشنیده‌اند و اهمیت علم در اسلام را نمی‌دانند. به نظر شما چگونه می‌توانیم این زیبایی‌های حقیقی را به آن‌ها نشان دهیم؟

شاید برای شما چنین سؤالاتی پیش آمده باشد: از کجا باید شروع کنیم؟ چگونه با جوانان اروپا و آمریکا ارتباط برقرار کنیم؟ اگر زبان انگلیسی بلد نباشیم چه؟ چگونه در برابر رسانه‌های عظیم آن‌ها فعالیت کنیم؟

رمز پیروزی در کارهای بزرگ، داشتن روحیهٔ جمعی و کار گروهی است. شاید در نگاه اول کار دشواری به ذهن برسد، اما با کمترین وقت بهترین عملکرد را پس از مدتی می‌بینیم. البته به شرط آنکه با یکدیگر متحد شویم و هر کسی نقشی کوتاه ایفا کند، اما همه در یک جهت عمل کنیم تا چهرهٔ درست اسلام را به جوانان اروپا و آمریکا نشان دهیم.

معرفی یک وبلاگ

اما وبلاگی که شما در این مسیر با آن زیاد سروکار خواهید داشت، وبلاگ «جنبش نشر نامه رهبر انقلاب» است که نشانی آن چنین است: <http://letter4u.blog.ir>. در این وبلاگ نامه رهبری به ۴۷ زبان دنیا ترجمه شده است و امکانات چندرسانه‌ای بسیار زیبا با گرافیک عالی در دسترس شما قرار دارد. البته خوب است که در همین جا صفحه‌ای را که چند ماهی است در سایت «khamenei.ir» تأسیس شده است، به شما معرفی کنم. اگرچه زیاد به موضوع گزارش مربوط نمی‌شود، اما خوب است بدانید که رهبرمان چه قدر به جوانان کشورمان اهمیت می‌دهد و آن‌ها را دوست خود می‌پندارد. این صفحه برای شما جوانان ایرانی ساخته شده که در آن مطالب و عکس‌های گرافیکی در موضوعات جوانان از بیانات مقام معظم رهبری آورده شده است.

<http://nojavan.khamenei.ir>

با وجود چنین منابعی و زمینه‌ای که در این یک سال در شبکه‌های اجتماعی فراهم شده است، به جرئت می‌توان گفت که ما نیمی از این مسیر دشوار را رفته‌ایم. اما یادمان باشد که بعد از رساندن نامه کار مهم ما تازه شروع می‌شود و آن نشر قرآن و زندگی پیامبر در فضای مجازی است. جوانان اروپا و آمریکا باید به راحتی بتوانند بدون هیچ واسطه‌ای به قرآن که نماد اسلام است، دست پیدا کنند. البته برای این کار هم سایت بسیار مفید «<http://tanzil.net>» و جامع وجود دارد که قرآن را به تمامی زبان‌ها ترجمه کرده است. این راه ادامه دارد...

وظیفه ما

برای تغییر این نگاه اولین قدم ما نشر نامه رهبرمان در فضای مجازی است؛ یعنی رساندن نامه به دوستان جوان خودمان در کشورهای دیگر. اما چگونه؟ در این یک سالی که از انتشار نامه رهبر عزیزمان گذشته، بهترین روشی که برای نشر نامه به دست آمده، ایجاد یک صفحه در شبکه‌های اجتماعی است و تاکنون شبکه اجتماعی «اینستاگرام» بهترین کارایی را داشته است.

دوستان شما بعد از انتشار نامه رهبری، با ایجاد کمپین «جنبش نشر نامه رهبر انقلاب؛ Letter4U» زمینه فعالیت در تمامی صفحات اجتماعی را آماده کرده‌اند. اما فکر نکنید دیگر کاری نمانده است. شما هم می‌توانید قطره‌ای در این دریای موج شوید و قدرت این جنبش را افزایش دهید. شما در تمامی نرم‌افزارهای ارتباطی که قابلیت جست‌وجوی هشتک را داشته باشند، با نوشتن هشتک «#Letter4U» گوشه‌ای از این جنبش را می‌بینید. نامه رهبری به ۴۷ زبان ترجمه شده و در حال نشر است. در اینجا پایگاه‌هایی را که هر نام‌رسان حتماً باید به آن‌ها سر بزند تا به خوبی با ابعاد این کار آشنا شود، معرفی می‌کنیم. اولین پایگاهی که معرفی می‌کنیم «دفتر حفظ و نشر آثار مقام معظم رهبری» است که درباره نامه رهبری صفحه‌ای به نشانی زیر ایجاد کرده است:

<http://farsi.khamenei.ir/ndata/news/28731/index.html#fa>

شلخته نویسی (یک فیلم نامه کوتاه) مصطفی مشایخی

روز - داخلی - دفتر دبیرستان

مehشید با قیافه‌ای نگران وارد دفتر دبیرستان می‌شود و یکر است به طرف خانم دبیر ادبیات که پشت میزی نشسته است، می‌رود. **مehشید:** خانم من اصلاً فکر نمی‌کردم ادبیات تک بگیرم، اما خانواده تا عاشق ادبیاتیم! مادرم شعر «بی تو مهتاب شبی» **نیما یوشیج** را حفظه. پدرم الان داره مجموعه شعر «صد سال تنهایی» **هوگورو می‌خونه**. اشتباه شده خانم، ما عمراً ادبیات تک بگیریم! **دبیر (با لبخندی صمیمی):** ببین گلم، اعتراض کردی، من هم ورقهات را دوباره تصحیح کردم، اما چیزی عوض نشد. اولاً که پر از غلط‌های املاویه. **مehشید:** نه خانم، غلط املاویه چیه؟ اشتباه شده! **دبیر:** اینجا را نگاه کن: «صلاً» را نوشتی «صن»، «چه وضعی» را نوشتی «چه وععی»، «احسن» را با عین نوشتی، «لطفاً» را به جای ط با ت نوشتی. **مehشید (با تعجب):** واه خانم دبیر درسته. الان تو شبکه‌های اجتماعی همه همین‌طور می‌نویسن. حتماً درسته که می‌نویسن. وعض نگارش عوض شده. تحول شده.

دبیر: تحول شده یا متحول شده؟ این تحول نیست دخترم، نوعی شلخته نویسیه. من دبیر ادبیاتم و نسبت به درست نویسی احساس مسئولیت می‌کنم. هر روز سبک نگارش، بیشتر به قهقرا می‌ره. متن‌ها پر از غلط املاویه. اینجا رو نگاه کن، به جای «فکر می‌کنم» نوشتی «فک می‌کنم»! **مehشید:** خانم همه خواننده‌ها تو ترانه‌هاشون می‌گن «فک می‌کنم». اجازه بدید یکیش را بخونم. «فک می‌کنی کی هستی؟ فک می‌کنی چی هستی؟» تا آخرش رو از حفظم. بخونم؟ **دبیر:** کافیه نمی‌خواد بخونی!

مehشید: خانم حتماً «فک» درسته که به ترانه‌اش مجوز دادن. فکر دیگه قدیمی شده. دنیا داره می‌ره به سمت خلاصه‌گویی و راحت نوشتن. تلفظ فکر سخته. حرف «ر» رو اعصابه. الان هر کی هر جور راحته می‌گه یا

۱. از دلایل بحران آب در

کشور هستند.

الف) رشد زیاد و بزرگ شدن بی‌رویه بچه‌ها. قدیم بچه‌ها این قدر زیر آبی نمی‌رفتن
ب) تشنگی و عطش بیش از حد مردم. آن قدر که غذاهای شور می‌خورند.
ج) بچه‌های کلاس ما. چون همه آب زیر کاه هستند

د) بچه‌های کلاس بغلی. چون آن‌ها همیشه زیر آب کلاس ما را می‌زنند.

۲. با توجه به بحران آب، آیا

کاشت سبزی و درخت

میوه وسط حیاط و

داخل آپارتمان

صحیح است؟

می‌نویسه
آزادی بیانیه
خانم. بگیر و
ببندها را برداشتن.
دبیر: آزادی بیان یعنی
اینکه مثلاً آیا را با عین
بنویسیم؟

مehشید: چه اشکالی داره خانم؟! الان تو تلگرام، واتس‌آپ، لاین و همه جا همین‌طوری می‌نویسن. وعض نگارش عوض شده. تازه مهم اینه که مفهومو برسونه. مثلاً شما فکر می‌کنید اگه صابون رو با سین بنویسیم، کف نمی‌کنه؟ یا قیمه را اگه با عین بنویسیم، از دهن می‌افته؟

دبیر: اینجا را نگاه کن. سؤال دادم: برای کلمه «داشت» هم قافیه بنویسید، نوشتی «نداشت».

مehشید: درسته دیگه. یکی از شاعرهای مطرح کشور هم دیروز تو تلگرام به شعر از خودش گذاشته بود که داشت رو با نداشت هم قافیه کرده بود. اجازه بدید بیارمش. آهان ایناهاش:

مدرسمن یادم می‌یاد/ دیوارای بلندی «داشت»
اما منو حتی یه بار/ توی خودش نگه «نداشت»
دبیر: غلطه عزیزم، غلطه! پرسیدم شاعر مصراع «تو کز محنت دیگران بی‌غمی» کی است، نوشتی **حسین پناهی**.

مehشید: همه جا نوشتن از حسین پناهی خانم. **دبیر:** این مصراع از **سعیدیه**. یا اینجا سؤال دادم: کتاب «مدیر مدرسه» از کیست؟ نوشتی از پروفسور **سمیعی**.

مehشید: بله خانم از پروفسوره. می‌گید نه، اجازه بدید تو تلگرام به گروهمون ادتوئن کنم تا خودتون ببینید. ادمینمون وحشتناک عاشق ادبیاته. خوش حال می‌شه.

دبیر: لازم نکرده! کتاب مدیر مدرسه از **جلال آل احمد**.

مehشید: جلال آل احمد کتاب «باغ آلبالو» رو نوشته!

الف) خوب است، ولی به علت بحران آب، به جای شیر آب از شیر خالی استفاده می‌کنیم.
ب) نوشابه سالم نیست. شربت پای درخت می‌ریزیم.

ج) صحیح نیست، اما اگر باغچه را وسط حمام بسازیم یا حمام را وسط باغچه، آن وقت صحیح می‌شود.

د) خوب است، ولی صحیح نیست.

۳. به نظر شما در سال باید چه قدر بارندگی داشته باشیم که بحران کم آبی حل شود؟

الف) آقا می‌شه سؤال رو یه بار دیگه تکرار کنید؟

ب) این قدر

ج) خیلی

د) هر قدر



دبیر: کتاب باغ

آلبالو اثر آنتوان چخوفه

دخترم، سؤال دادم: **رودکی** را در دو سطر معرفی و به سروده‌ای از او اشاره کنید. نوشتی استاد دانشکده زبان و ادبیات تهران و شعر «گون از نسیم پرسید» را سروده.

مehشید: درسته دیگه خانم.

دبیر: رودکی شاعر قرن سومه. در ضمن اون شعر هم استاد **شفیعی کدکنی** سروده نه رودکی. شعر معروف رودکی «بوی جوی مولیان».

مehشید: «بوی جوی مولیان» مال **پروین اعتصامیه**. من خودم تو واتس‌آپ خوندم.

دبیر: ببین دخترم، دختر گلم، ازت خواهش می‌کنم کتاب هم بخون. خیلی خوبه ما وقتی را هم به کتاب خوانی اختصاص بدیم. نباید بناریم زبان و ادبیات ما، این گنجینه ملی ما این‌طور راحت دستخوش شلخته نویسی و در هم برهمی بشه.

دو بیتی‌های تبلتی

روح‌الله احمدی

درد دل کسی که نتوانسته است تبلت بخرد:

خوشا آنان که تبلت یارشان بود
که واتس و لاین و وایبر کارشان بود
خوشا آنان که دائم چت نمودند
از اینترنت پشیزی بارشان بود!

درد دل کسی که تبلت خوبی گیرش نیامده:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
ازو پرسم که این چین است و آن چون
یکی را می‌دهی گوشی چینی
یکی را آی‌پد و انواع آیفون!



و جوابیه کسی که مویی در این راه سپید کرده و فهمیده است که کلاً خبری نیست:

در اینترنت گذر کردم کم‌وبیش
بدیدم پیچ ثروتمند و درویش
نه درویشی بدون لایک می‌مرد
نه ثروتمند از لایک زیادیش!

خمیازه‌های ننی

مصطفی مشایخی

ارسلان بی‌قرار خمیازه است

ناتوان از مهار خمیازه است

شده معتاد این نت آلات و

لاجرم، در مدار خمیازه است

ظاهراً در کلاس درس اما

روی نصف‌النهار خمیازه است

زنگ تاریخ، سست و بی‌حال و

زنگ آمار زار خمیازه است

نمره‌هایش یک از یکی بدتر

چون که درگیر کار خمیازه است

دست او روی صفحه تبلت

چانه‌اش عهده‌دار خمیازه است

فکش اسقاطی است و اوراقی

علتش انفجار خمیازه است

هم دوتا آرواره هم دهنش

هر سه در اختیار خمیازه است

چون دهن دره غالباً مسری است

کار او انتشار خمیازه است

هر که شب را به تبلتش بخشید

صبح حتماً خمار خمیازه است

قصه‌ها و مثل‌ها

عبدالله مقدمی

چرا از خره حرف نمی‌زنید؟

زن و شوهر روستایی شب هنگام به آرامی و نجوا صحبت

می‌کردند. مرد گفت: «پسرمان به سن ازدواج

رسیده و واجب است که الاغ سیاهمان را

بفروشیم و خرج عروسی او کنیم.»

زن هم حرف او را تأیید کرد. بعد از چند دقیقه

موضوع حرفشان عوض شد. پسر که چند قدم

دورتر در رخت‌خواب خوابیده بود، بلند شد و

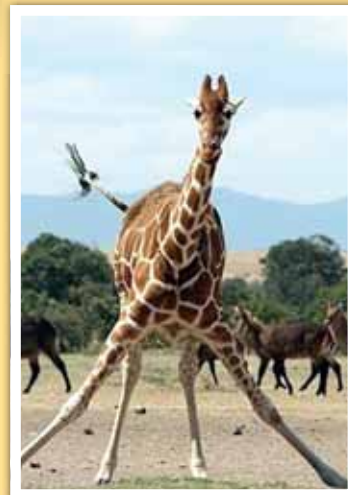
گفت: «چرا درباره خره حرف نمی‌زنید؟»





مشاور عزیز، مدتی است به عنوان دروازه بان تیم فوتبال مدرسه انتخاب شده‌ام، اما با یک مشکل اساسی روبه‌رو هستم. متأسفانه مهاجمان تیم‌های حریف به راحتی به من لایی می‌زنند و از ۲۰ تا گلی که در سه بازی خوردم، ۲۱ گل لایی بود. (خوش‌بختانه یکی از گل‌ها توسط داور آفساید اعلام شد!) در پایان عکسی را که یکی از مهاجمان مدرسه در حال لایی گل زدن به من، با تلفن همراهش گرفته برایتان می‌فرستم... وای! زودتر کمک کنید، یک لایی دیگر خوردم!

امضا - زرافه ورزشکار



مشاور: زرافه عزیز! ما آدم‌ها ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید: هر کسی را بهر کاری ساختند! براساس این ضرب‌المثل شما برای هر کاری ساخته شده باشید، برای دروازه‌بانی آفریده نشده‌اید! پیشنهاد می‌کنم رشته ورزشی‌تان را عوض کنید و در رشته دوی با مانع شرکت کنید. اگر هم خیلی به فوتبال علاقه دارید، پست پیشنه‌ادی ما به شما در «بارسلونا» بین مسی و نیمار است. زیرا هر دوقدی کوتاه دارند و نمی‌توانند با ضربه سر گل بزنند. پس شما می‌توانید با قد رشیدی که دارید، این خلأ بارسلونا را برطرف کنید!

مشاور: اولاً که شبیه داستان شما را در آثار جناب سیلوراستین دیده بودم. پس داستان شما خیلی من درآوردی نبود! بنابراین نتوانستید ما را بترسانید. پیشنهاد می‌کنم به جای اینکه سر کلاس از این داستان‌های علمی تخیلی برای من بنویسید، بیشتر حواستان را به معلم بدهید تا متوجه درس جدید بشوید! دفعه آخرتان باشد ها!

مشاور جان، در ابتدا به خاطر خط بدم عذر خواهی می‌کنم، چون جایی که در آن برایتان نامه می‌نویسم، بسیار تاریک است. من یک دانش‌آموز خارجی‌ام که قربانی نظام غلط آموزشی کشورم شدم. در کشور ما معتقدند مشاهده بر مطالعه مقدم است. درسمان به بررسی شیرها رسیده بود. معلممان بچه‌های کلاس را در یک قفس بزرگ نشانند و یک شیر را رها کرد تا از نزدیک با ایشان آشنا شویم.

اما متأسفانه معلممان یادش رفته بود در قفس بزرگ را قفل کند. با اجازه شما الان من و همه دوستانم در شکم شیر هستیم. معلم عزیزمان هم درباره دستگاه گوارشی شیر و اسیدهای ترشح شده در معدۀ این جانور صحبت می‌کند... الان هم می‌خواهد برود به لوزالمعدۀ شیر دست بزند تا ما بهتر با کارکرد این عضو مهم در بدن شیر آشنا شویم... در خواست ما از شما فقط یک کلمه است: ک...مک! راستی این هم عکسی از اولین دقایق کلاس شیر شناسی ما:

امضا: یک دانش‌آموز منتقد
نظام آموزشی!

محققان دانشکده پزشکی
«دانشگاه شانگهای چین» موفق به توسعه روشی شده‌اند که با استفاده از کلاژن موجود در پوست ماهی، زخم‌ها را بهبود می‌بخشد (ایرنا).

از قدیم گفته‌اند: هر چیز که خار آید، یک روز به کار آید. پوست و استخوان ماهی را که همچون خاری در گلوی خیلی‌هاست، اگر روی زخم خود بمالیم، زخممان بهبود خواهد یافت.

دُرِّ را لاخبار فی
فیوض التغذیه الاخبار!
صابرالدوله بلعمی!

قوانین عجیب کشورهای غریب/ علیرضا لبش

■ در «سودان» ضرر موتورسواری از سود آن بیشتر است.

■ در «قرقیزستان» به این حرکت موتوری‌ها که در خیابان از بین ماشین‌ها لایی می‌کشند، یا برای عبور از وسط ماشین‌هایی که پشت چراغ قرمز ایستاده‌اند، ویراژ می‌دهند، «قرریزی» می‌گویند.

موتور در کشورهای دنیا

■ در «گینه بیسائو» موتورسوارها صاحبان اصلی خیابان محسوب می‌شوند و اگر یک موتوری بگذارد، عابر پیاده‌ای سالم به‌طرف دیگر خیابان برود، مجازات می‌شود.

■ در «مغولستان» هر کس موقع موتورسواری کلاه ایمنی به سرش بگذارد، خون پاک مغولی توی رگ‌هایش نیست و سوسول محسوب می‌شود.

■ در «قزاقستان» اگر موتور وارد پیاده‌رو شود، عابران پیاده حق دارند موتورسوار را آن‌قدر با اجر قزاقی بزنند تا آدم شود.

شعرهای کوتاه دودی!

صابر قدیمی

زندگی با دود یک دفعه به پایان می‌رسد
جای قلبان بر لب تو ناگهان جان می‌رسد
گرچه با یک گل بهار از ره نمی‌آید ولی
با نخی سیگار، می‌بینی زمستان می‌رسد

به هرچی آدم خاطی بگونه
به خواهش‌های هر لاتی بگونه
اگر سیگار اومد خواستگاریت
بگو درگیر درساتی، بگونه

کلاغ خلاق عبدالله مقدمی

بلبل آوازش را خواند. همه حضار تشویقش کردند. یک نفر تشویقش نکرد. کلاغ با نفرت و عصبانیت به بغل دستی‌اش گفت: «همه‌اش کلاسیک، همه‌اش کلاسیک! این اسمش هنر نیست. یک کم خلاقیت ندارند.»
بغل دستی‌اش هم گفت: «همه که مثل تو با استعداد و خلاق نیستند!»
کلاغ رفت بالای سن و یک آواز خلاقانه خواند. حضار تبدیل به غایبان شدند و همه‌شان در رفتند. کلاغ عصبانی شد و گفت: «همه‌شان بی‌سواد بودند. هیچ کدامشان ذوق هنری نداشتند؛ حتی بغل دستی من!»

شاعر در این زمینه به

زخم خود می‌فرماید:

بوی بهبود ز ماهی خفن

می‌شنویم/

پوستش را به تو مالیم که سرپسته شوی!

و یا در جای دیگر و در اهمیت خواص میگو به

دوست خود می‌گوید:

حدیث از مطرب و «می‌گو» و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا...

اما بیاییم هرچیزی را که شنیدیم، سریع و

بدون فکر به عواقبش انجام ندهیم. خود من

سه عدد تن‌ماهی بر جای جوشم مالیدم،

یک ماه است تا از خانه بیرون می‌آیم، تمام

گربه‌های محل به‌دنبال‌م راه می‌افتند و

می‌خواهند مرا بلیسند! پدر یکی از دوستانم هم

از وقتی این خبر را شنیده است، روزی دو بار

سر خود را در تنگ ماهی می‌کند تا پوستش به

قول خودش شاداب بماند.



فرهنگ مدرسه / صابر قدیمی

تحقیق چیست؟

بر وزن ته‌دیگ و تعمیق، به برگه یا برگه‌هایی گفته می‌شود که توسط دکان‌های زودبازده خدمات کامپیوتری و کافی‌نت تهیه شده، در اختیار دانش‌آموزان قرار می‌گیرد. نمونه‌های نادری نیز یافت شده که ماحصل مشقت و ممارست جانکاه محصل از طریق جست‌وجو در اینترنت است.

تحقیقات نشان می‌دهند، اولین تحقیقات به‌دست آمده مربوط به تحقیق درسی نبوده‌اند. از دیرباز برای شناسایی فرد جسوری که به خواستگاری دختری رفته، هیئتی بلندپایه، خبره و کارآگاه طینت به محل اقامت آن‌ها می‌شتافتند و نتایج تحقیقات در ارتباط با فرد مذکور را از بدو ورود به دنیا تا همین چند ثانیه پیش به خانواده دختر گزارش می‌دادند. با توجه به اینکه اکثریت غریب به اتفاق تحقیقات اشتباه در می‌آمد، مسئولان بر آن شدند به‌نحوی آموزش‌های لازم را از دوران مدرسه به افراد بدهند. این شد که تحقیق رفته‌رفته جای خود را در مدارس باز کرد.

بعضی از موضوعات تحقیقاتی شاید در نگاه اول زیاد کاربردی نباشند، اما در پرورش ذهن و اعصاب تأثیرات مثبتی خواهند داشت. مثلاً اگر معلم هندسه، موضوع تحقیق را «تغابن دیالکتیک پس‌پیش مدرن در ساختارذهنی مثلث متناقض‌الاضلاع نسبت به فاشیسم مستتر در کره‌ای که می‌خواست استوانه شود» انتخاب کرده است و باید در عرض یک هفته، مطلبی حداقل صد صفحه‌ای با گرت‌برداری از منابع زبان انگلیسی، فرانسوی و سانسکریت ارائه دهد، دچار افسردگی نشوید. کافی‌نت چنان تحقیقی به شما ارائه خواهد داد که اگر آقای **اقلیدس** آن را مطالعه کند، همان چیزی را خواهد یافت که **ارشمیدس** در حمام خانه خویش یافته است و پس از انتگرال گرفتن از سطح منحنی بینی خویش، در آغوش **نیوتن** جان خواهد داد.



معرفی طنزپرداز

علیرضالیش
تصویرگر: پروا کارخانه



داوود امیریان

در جبهه بزرگ شده و بچه جنگ است. حتماً توی فیلم‌ها، نوجوان‌هایی را دیده‌اید که با دست‌کاری در شناسنامه‌هایشان و هزاران دوزوکلک دیگر، به جبهه اعزام می‌شوند. امیریان یکی از این نوجوان‌ها بوده. از نوجوانی تا به حال شروشیطان است و در اکثر داستان‌های طنزی که برای نوجوانان می‌نویسد، آن شخصیت شیرین کار شهر آشوب خودش است. سال ۱۳۴۹ در کرمان به دنیا آمده، اما اصلیتش آذری است. «فرزندان ایرانیم»، «رفاقت به سبک تانک»، «گردان قاطرچی‌ها»، «وقتی آقا جان دستگیر شد»، «ترکش‌های ولگرد» و «جام جهانی در جوادیه» از جمله معروف‌ترین کتاب‌های طنزی است که امیریان برای نوجوانان نوشته است.

قسمتی از داستان نمکی و دستیارش

همین‌طور به شانس نازنینم لعنت می‌فرستادم که یک‌هوا یک موجود گنده از پشت خاکریز پرید این طرف که من داشتم استراحت می‌کردم. کم مانده بود از ترس سگته کنم. اول فکر کردم خرس یا یک یوزپلنگ وحشی است! خوب که نگاه کردم، دیدم یک قاطر خسته است. طفلکی مرا با صاحبش اشتباه گرفت. چون جلو آمد و سرش را چسباند به سینه‌ام و شروع کرد به فوت و فوت کردن. چه نفس‌هایی هم می‌کشید! چند لحظه بعد، یک رزمنده نفس‌نفس‌زنان از پشت خاکریز سروکله‌اش پیدا شد. تو دستش یک اسپری رنگ بود. فهمیدم چه خبر است. جلدی بلند شدم و روی شکم قاطر مادرمرده، اسم لشکرمان را نوشتم. طرف با لهجه اصفهانی فریاد زد: «آهای عمو، چی می‌کنی؟ اون قاطر ماست!»

در فواید تنبلی و خواب

اسماعیل امینی

کشف کردم کشف، خواب از استراحت بهتر است
کشف کردم خواب خوش در جای خلوت بهتر است
خواب می‌چسبد به ویژه خواب در وقت سحر
چند لحظه خواب صبح از چند ساعت بهتر است
گرچه اوقات فراغت مزه دارد مدتی ست
کشف کردم، خواب از اوقات فراغت بهتر است
خواب در هر جا که شد هر لحظه، حتی وقت درس
خواب می‌چسبد ولی در جای راحت بهتر است
خواب‌های ناگهانی کیف دارد ای عجب!
در کلاس درس خوابی طبق عادت بهتر است
میز آخر در کلاسی درس جای خواب خوش
میز آخر در کلاسی درس حالت بهتر است
میز آخر ساعت اول تو خوابیدی و کاش
میز آخر نوبتی باشد، عدالت بهتر است
ای جوان هر جا که فرصت بود آسوده بخواب
تنبلی از خواب و خواب از کسب فرصت بهتر است
تنبلی! به به چه عالی! جانمی جان تنبلی
تنبلی عالی ست حتی از کسالت بهتر است
تنبلی بسیار لذت بخش تر از ورزش است
آی ورزشکار! چرتم از مدالت بهتر است

زنگ انشا

م. سربه‌هوا

موضوع انشا: چه ورزشی را دوست دارید؟

با نام و یاد خداوند قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم: «سپکتاکرا».

این بود انشای من.

پاورقی: چند لحظه‌ای پس از خوانش انشا سکوت همه‌جا را فرا می‌گیرد. سپس معلم می‌گوید: خب بقیه‌اش؟ دانش‌آموز می‌گوید: آقا ما سپکتاکرا دوست داریم، بقیه ندارند.

توضیحات و واضحات: سپکتاکرا ورزشی است که شباهت‌هایی به والیبال دارد؛ از این نظر که توری در وسط زمین است و توپی از این طرف به آن طرف می‌رود و برعکس، و نباید به زمین بخورد. اما به جای دست از پا استفاده می‌شود و اینجا دست (hand) فول است. می‌توان به جای واژه نامأنوس سپکتاکرا از واژه «لگدبال» استفاده کرد. اگر هم روزی بخواهیم ویژه برنامه‌ای مختص این ورزش برای تلویزیون بسازیم، مثل نود برای فوتبال، یا توپ و تور برای والیبال، اسمش را می‌گذاریم: لگد و تور.

کارگاه طنز نویسی

مهدی فرج‌اللهی

می‌خواهم کتاب خیلی خوبی را در حوزه طنز به شما معرفی کنم. کتاب «لبخند غیرمجاز» اثر دکتر اسماعیل امینی. چرا نام کتاب «لبخند غیرمجاز» است؟ وقتی موضوع کتاب نوشته‌های طنز باشد و عنوان آن هم غیرمجاز داشته باشد آن وقت ممکن است فکر کنید از آن دست نوشته‌هاست که باید برویم گوشه‌ای یواشکی بخوانیم و قهقهه بخندیم و احتمالاً چیزهایی در این کتاب است که نمی‌شود با صدای بلند خواند. اما این طور نیست. «... یک نفر رفت به یک بانک بزرگ و گفت: «من یک وام بزرگ می‌خواهم.» رئیس بزرگ گفت: «وام بزرگ، طرح‌های بزرگ، مدارک بزرگ و ضامن‌های بزرگ می‌خواهد. داری؟» آن یک نفر گفت: «ندارم، فقط یک تلفن همراه کوچک دارم. بفرمایید!»



و گوشی را داد به رئیس بزرگ. گوشی زنگ زد، رئیس بزرگ با تلفن حرف زد. مکالمه تمام شد، وام آماده شد. آن یک نفر وام را گرفت و لبخند زد و رفت. رئیس بزرگ هم لبخند زد و کیفش را برداشت و رفت و دیگر به بانک برنگشت. آن یک نفر هم دیگر به بانک برنگشت. ...» (از داستان «یک نفر تلفن همراه داشت»).

اسماعیل امینی به عنوان یک طنزپرداز اصیل نگران سرنوشت انسان است. برای همین، عادت‌ها، رفتارها و آنچه را به انسان مربوط است، هدف قرار می‌دهد. ساده‌لوحی، فریب، حرص و طمع، تشریفات اداری، دروغ و پنهان کاری، فراموشی، فقر، ناسپاسی، ریاکاری و سوء استفاده از موقعیت و امکانات از جمله موضوعاتی هستند که امینی به سراغ آن‌ها رفته است.

«لبخند غیرمجاز» مجموعه ۳۶ داستان، داستانتک پیوسته و حکایت طنز است که در ۱۲۶ صفحه توسط «انتشارات سوره مهر» منتشر شده است.

گردنبند

ترجمه حبیب یوسفزاده

از جمله دختران زیبا و دلربایی بود که گویا به اجبار سرنوشت در خانواده‌های طبقه کارمند به دنیا می‌آیند. چون نه جهیزیه‌ای داشت، نه امیدی به بهبود اوضاع و نه امکانی برای آشنایی و ازدواج با مردی ثروتمند و مشهور. ناچار با کارمندی جزء در وزارت فرهنگ ازدواج کرد.

در عین حال که ساده می‌پوشید و توان خرید لباس‌های گران‌قیمت را نداشت، طوری غمگین بود که انگار جایگاه اشرافی‌اش را از دست داده است. برای این جور زن‌ها که شأن و مقام اجتماعی ندارند، زیبایی، جذابیت و دلربایی می‌تواند جای خالی اصل و نسب را پر کند و متانت ذاتی، خوش‌ذوقی و زیرکی عوامل تعیین‌کننده‌ای هستند که می‌توانند دختران معمولی را در ردیف بانوان سرشناس قرار دهند.

دائم رنج می‌کشید و احساس می‌کرد باید از تمام نعمت‌ها و تجملات زندگی برخوردار باشد. از کهنگی آپارتمانش با آن دیوارهای کثیف، صندلی‌های داغون و پرده‌های زشت و نخ‌نما آزاده بود. تمام این دغدغه‌ها که امثال او حتی فکرش را نمی‌کنند، مانند خوره به جانش افتاده بود و آزارش می‌داد. از دیدن آن دخترک شهرستانی اهل برتون که هر روز کارهای پیش‌پاافتاده‌ی خانه‌اش را انجام می‌داد، دچار پریشانی و افسوس می‌شد و به خیال‌پردازی‌های جنون‌آمیز پناه می‌برد. در خیالش تالارهای ساکتی را می‌دید که با قالیچه‌های شرقی مزین شده بودند و چلچراغ‌های برنزی پایه‌بلند در آن‌ها نورافشانی می‌کردند. همچنین، دو خدمتکار خوش‌سیما با شلوارهای کوتاه را تجسم می‌کرد که پلک‌هایشان از گرمای مطبوع بخاری سنگین شده بود و روی مبل راحتی لم داده بودند.

در عالم رویا تالارهای پذیرایی بزرگ با پرده‌های ابریشمی و مبلمان عالی را می‌دید که آکنده از اشیای عتیقه بودند. به‌علاوه اتاق نشیمن جمع‌وجور و معطر و پرزرق و برقی که در آنجا رأس ساعت چهار، خانم خانه و دوستان صمیمی‌اش گپ می‌زدند و با مردان سرشناس و جذاب ملاقات می‌کردند. مردانی که همه زن‌ها حسرت دیدارشان را داشتند و سعی می‌کردند توجه آن‌ها را جلب کنند.

وقتی مقابل شوهرش سر میز گردی می‌نشست که رومیزی‌اش از سه روز پیش عوض نشده بود و شوهرش در سوپ‌خوری را برمی‌داشت و با آب‌وتاب می‌گفت: «به‌به! عجب سوپ گوشتی، هیچ غذایی رو این قدر دوست ندارم...» او در خیالش ضیافت‌های مجلل با ظروف نقره‌ای و تابلوهای نفیس را مجسم می‌کرد. تصاویری از شخصیت‌های تاریخی



هنری رنه آلبر گی دو موپاسان (۱۸۵۰-۱۸۹۳)

نویسنده‌ای فرانسوی است که در کنار استاندال، انوره دو بالزاک، گوستاو فلوبر و امیل زولا یکی از بزرگ‌ترین داستان‌نویسان قرن نوزدهم فرانسه به‌شمار می‌آید. او در زندگی نسبتاً کوتاه ۴۳ ساله‌اش، حدود ۳۰۰ داستان کوتاه و بلند، شش رمان و ۳ سفرنامه، یک مجموعه شعر و چند نمایش‌نامه نوشت. ولی نقطه اوج کارهای موپاسان داستان‌های کوتاه اوست که برخی از آن‌ها جزو شاهکارهای ادبیات داستانی جهان هستند. موپاسان استاد نوعی از داستان کوتاه است که به قول سامرست موام، می‌توانید با نقل آن سر میز شام توجه شنوندگان را به خود جلب کنید.

آثار او سرشار از این قبیل سخنان حکیمانه‌اند:

- قلبی که با نزدیک شدن شما بتپد و چشمی که با دور شدن شما گریه کند، چیزهای خیلی کمیاب و باارزشی هستند که هرگز نباید تحقیر شوند.

- هر دولتی وظیفه دارد مثل کاپیتانی که از صدمه دیدن کشتی جلوگیری می‌کند، مانع جنگ شود.

ماهیارنه را از نظر گذراند و در عین حال فکر کرد چه مبلغی بگوید که این کارمند صرفه‌جو از کوره در نرود و قید آن را نزنند. عاقبت با تردید جواب داد: «دقیقاً نمی‌دونم، اما به‌نظم بتونم با چهارصد فرانک جورش کنم».

مرد کمی رنگش پرید. چون همان‌قدر پس‌انداز کرده بود تا تفنگی بخرد و تابستان آینده با عده‌ای از دوستانش در حوالی دشت نانتز به شکار چکاوک برود. با این حال گفت: «خیلی خب، چهارصد فرانک پخت می‌دم، اما سعی کن یه لباس قشنگ بخری».

خانم لویزل با اینکه پیراهنش آماده بود، هر چه روز مهمانی نزدیک‌تر می‌شد، زودرنج‌تر و غمگین‌تر می‌شد. یک روز عصر شوهرش پرسید: «باز چی شده؟ دو سه روزه توی خودتی!» - خجالت‌آوره، یه تکه طلا و جواهر ندارم به‌خودم آویزون کنم. این‌جوری عین گداها می‌شم. به‌نظم بهتره از خیر مهمونی بگذرم.

- چرا گل طبیعی به لباست نمی‌زنی؟ توی این فصل همه می‌زنن. با ده فرانک می‌تونی دو سه شاخه رز عالی بخری. زن که قانع نشده بود، گفت: «نه...هیچی تحقیرآمیزتر از این نیست که بین یه عده زن ثروتمند فقیر به‌نظر برسی».

در همین حین شوهرش با صدای بلند گفت: «وای، عجب آدم بی‌فکری هستی! چه‌طوره بری پیش دوستت خانم فورستیه و چند تیکه طلا ازش امانت بگیری. اون‌قدر با هم ندار هستین که روت بشه بهش بگی».

زن فریادی از شوق کشید و گفت: «آره، خودشه! اصلاً به فکرم نرسیده بود».

روز بعد به دیدار دوستش رفت و مشککش را با او در میان گذاشت. خانم فورستیه به طرف کمد بزرگی با درهای آینه‌ای رفت، یک جعبه جواهر آورد، درش را باز کرد و به خانم لویزل گفت: «هر کدومو می‌خوای بردار عزیزم».

اول چشمش به چند انگو افتاد، بعد یک گردنبند مرارید، سپس یک صلیب طلایی جواهرنشان و نیزی خوش‌ساخت. همه آن‌ها را جلوی آینه امتحان کرد. مردد بود از کدام دل بگند و آن را به داخل جعبه برگرداند. از دوستش پرسید: «دیگه چیزی نداری؟»

- اوه، چرا بیا این یکی رو هم ببین، من که نمی‌دونم از چی خوش می‌یاد».

ناگهان درون جعبه‌ای با روکش ساتن مشکی، یک گردنبند الماس درخشان چشمش را خیره کرد و قلبش از هیجان به تپش افتاد. همین‌طور که آن را جلوی چشمش نگه داشته بود، دست‌هایش می‌لرزید. گردنبند را روی پیراهن یقه‌بلندش زیر گلپوش نگه داشت و موج تماشای خودش در آینه شد.

بعد با دودلی التماس کرد: «می‌تونم اینو قرض بگیرم؟ فقط همین یکی. بقیه رو نمی‌خوام».

- البته، چرا که نه!

از خوش‌حالی دوستش را بغل کرد، صورتش را مشتاقانه بوسید و با گردنبند از آنجا دور شد.

روز ضیافت، خانم لویزل یکپارچه شور و شوق و زیباترین بانوی مراسم بود. آراسته، باشکوه، متبسم و غرق در خوشی.

و پرنده‌های افسانه‌ای که به دیوارها جان می‌دادند. غذاهای لذیذ در ظرف‌های چینی شگفت‌انگیز، تعارف‌های دل‌پذیری که مهمانان آهسته در گوش هم نجوا می‌کردند و تبسم‌های مرموز آنان هنگام به دندان کشیدن گوشت ارغوانی قزل‌آلا یا گاز زدن بال بریان بلدرچین.

نه لباس مجلسی داشت، نه جواهرات و نه چیزهایی از این قبیل. اما همه این‌ها را می‌خواست. احساس می‌کرد شایسته زندگی اشرافی است. با تمام وجود دلش می‌خواست خوش‌بخت، دلفریب و موجب حسرت دیگران باشد.

دوست پولداری هم داشت که زمانی هم‌کلاسی بودند. اما اصلاً دلش نمی‌خواست به دیدنش برود. چون وقتی از پیش او برمی‌گشت، حسابی به هم می‌ریخت و تا چندین روز از شدت افسوس و یأس و حسادت اشک می‌ریخت.

تا اینکه یک روز غروب شوهرش در حالی که پاکت بزرگی در دست داشت، از راه رسید و همین‌طور که با غرور آن را نشان می‌داد، گفت: «ببین چی برات آوردم!»

با هیجان زیاد در پاکت را باز کرد و کارتی را بیرون آورد که رویش چاپ شده بود: «وزیر فرهنگ و بانو ژورژ رامپینو با کمال افتخار از آقا و خانم لویزل دعوت می‌نمایند، عصر جمعه ۱۸ ژانویه در مجلس ضیافتی که در تالار وزارتخانه برپا می‌گردد، تشریف‌فرما شوند».

برخلاف انتظار شوهرش، به‌جای اینکه خوش‌حال شود، دعوت‌نامه را با ناراحتی روی میز انداخت و زیر لب گفت: «این به چه دردم می‌خوره؟»

- ولی عزیزم، خیال می‌کردم از دیدنش ذوق‌مرگ بشی. تو هیچ‌وقت فرصت مهمونی رفتن نداری و این یه مورد واقعیه، اونم چه موردی! پدرم دراومد تا این کارت رو جور کردم. توی اداره همه دنبالش بودن. فقط چند نفر گیرشون اومد. اون‌جا می‌تونن همه آدمای مهم رو از نزدیک ببینی».

نگاهی غضبناک به شوهرش انداخت و با تندی گفت: «به‌نظر جناب‌عالی چی باید تنم کنم؟»

شوهرش که فکر این‌جا را نکرده بود، من‌کنان گفت: «خب، اون لباسی که موقع رفتن به تئاتر می‌پوشی، به‌نظم خیلی بهت می‌یاد».

سپس سکوت کرد و گیج و سردرگم چشم دوخت به همسرش که زده بود زیر گریه و دو قطره درشت اشک آهسته از گوشه چشمانش تا دو طرف دهانش سرازیر شده بود. مرد که نفسش را در سینه حبس کرده بود، پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟ چی شده؟ چه اتفاقی افتاده مگه؟»

زن همین‌طور که گونه‌های خیسش را پاک می‌کرد با تقلای زیاد توانست به خودش مسلط شود و با صدایی بغض‌آلود گفت: «آه، چیزی نیست. من لباس مهمونی ندارم، نمی‌تونم در ضیافت شرکت کنم. این کارت رو بده به یکی از همکارهایی که زنش لباس‌های بهتری داره».

مرد که یکه خورده بود، ادامه داد: «ببینم ماتیلد، یه لباس مجلسی مناسب و خیلی ساده - که جاهای دیگه هم بتونی بپوشی - چند تموم می‌شه؟»

زن چند لحظه پیش خودش حساب‌و‌کتاب کرد، مخارج

او این را گفت و از اتاق بیرون زد. ماتیلد که عجلش به جایی قد نمی‌داد، همان‌طور با لباس مهمانی در هوای سرد اتاق روی صندلی ماتش برده بود و رمقی برای رفتن به رخت‌خواب نداشت. شوهرش ساعت هفت با دست خالی برگشت. او به هر جایی که کوچک‌ترین امیدی به پیدا شدن گردنبند بود، سر زده بود؛ از پاسگاه پلیس گرفته تا دفتر روزنامه برای چاپ آگهی مزدگانی و شرکت‌های درشکه‌رانی. عصر آن روز وقتی رنگ‌پریده و خسته به خانه برگشت، قیافه‌اش نشان می‌داد که نتیجه‌ای نگرفته است.

به زشش گفت: «باید یه نامه به دوستت بنویسی و بهش بگی قلاب زنجیرش شکسته، دادی تعمیرش کنن. این‌جوری فرصت می‌کنیم بیشتر دنبالش بگردیم. من می‌گم تو بنویس...» تا پایان هفته، همه امیدشان رنگ باخت. آقای لویزل که پنج سال شکسته‌تر به نظر می‌رسید، گفت: «باید به فکر جایگزین کردن اون گردنبند باشیم.»

روز بعد رفتند سراغ جواهرفروشی که نشانی‌اش روی جعبه مشکی چاپ شده بود. فروشنده نگاهی به دفترش انداخت و گفت: «من سازنده آن گردنبند نبودم، فقط جعبه‌اش را ساختم.»

در حالی که غمگین و افسرده بودند، با تکیه بر حافظه خود تمام جواهرفروشی‌ها را برای پیدا کردن مشابه آن گردنبند الماس زیر پا گذاشتند. عاقبت در خیابان «پاله‌روئال» یکی پیدا کردند که درست لنگه گردنبند گم شده بود و چهل هزار فرانک قیمت داشت. اما تا سی‌وشش هزار تا هم جا داشت. از جواهرفروش خواهش کردند تا سه روز آن را به کسی نفروشد و توافق کردند اگر تا آخر ماه فوریه گردنبند گم‌شده پیدا شد، مال خودش را به قیمت سی‌وچهار هزار فرانک پس بگیرد.

آقای لویزل هیجده هزار فرانک داشت که از پدرش به ارث رسیده بود. بقیه‌اش را باید قرض می‌کرد. راه افتاد برای جور کردن پول. هزار فرانک از یکی، صدتا از یکی، شصت‌تا از یکی دیگر. کلی سفته امضا کرد. تعهدهای کمرشکن به این و آن داد و از هر رباخواری که می‌شناخت، مبالغی با بهره‌های سرسام‌آور وام گرفت. بقیه عمرش را گرو گذاشت و پای قول‌نامه‌هایی را امضا کرد که مطمئن نبود بتواند به آن‌ها عمل کند. آن‌گاه با هراسی که از تجسم آینده بر جانش نشسته بود و با تمام اندوهی که او را احاطه کرده بود و جسم و روحش را می‌آزرد، به جواهر فروشی رفت و گردنبند جدید را به قیمت سی‌وشش هزار فرانک خرید.

وقتی خانم لویزل گردنبند را برگرداند، خانم فورستیه با لحنی سرد گفت: «کاش زودتر پشش می‌دادی، ممکن بود لازم بشه.»

او در جعبه را باز نکرد و خانم لویزل نفس راحتی کشید. اگر در جعبه را باز می‌کرد و متوجه عوض شدن گردنبند می‌شد، چه فکری می‌کرد؟ آیا پیش خودش نمی‌گفت که او دست به دزدی زده است؟

از آن پس خانم لویزل زندگی سخت و طاقت‌فرسایی را در پیش گرفت. قهرمانانه تلاش می‌کرد و به سهم خودش سعی داشت این خسارت را جبران کند. بدهی‌های وحشتناک را

همه مردان به او زل زده بودند، اسمش را می‌پرسیدند و تقاضا می‌کردند که به او معرفی شوند. تمام اعضای کابینه به او پیشنهاد رقص دادند. حتی خود وزیر هم حواسش پیش او بود. او گاهی تند و گاهی آهسته می‌رقصید. غرق در لذت، بی اعتنا به همه چیز و همه‌کس، مغرور از کامیابی، سرخوش از پیروزی، در هاله‌ای از خوش‌بختی بی‌حدی که آن ستایش‌ها و نگاه‌های تحسین‌آمیز و آن فوران احساسات به ارمغان آورده بود و آن احساس پیروزی بی‌نقصی که برای هر زنی دلچسب است.

ماتیلد حدود ساعت چهار صبح مهمانی را ترک کرد. شوهرش همراه با سه مرد دیگر که همسرانشان مشغول خوش‌گذرانی بودند، در یک اتاق نشیمن خلوت و کوچک چرت می‌زد. مرد شنلی را که با خود آورده بود روی دوش زن انداخت. شنل دم‌دستی کهنه‌ای که در مقایسه با زرق و برق لباس مهمانی توی ذوق می‌زد. او این را حس کرد و خواست از نگاه زن‌هایی که خود را در خزهای گران‌بها پوشانده بودند، مخفی شود. آقای لویزل او را از پشت سر گرفت و گفت: «صبر کن، بیرون سرما می‌خوری. من می‌رم یه درشکه بگیرم.»

اما او حرفش را نشنیده گرفت و با عجله از پله‌ها پایین رفت. در آن حوالی درشکه‌ای نبود. همین‌طور که برای درشکه‌های سر خیابان دست تکان می‌دادند، راه افتادند تا شاید یکی سوارشان کند. درحالی‌که به طرف رود «سن» می‌رفتند، از سرما می‌لرزیدند. سرانجام کنار بارانداز یکی از درشکه‌های قراضه شبگردی که رویشان نمی‌شود در روز روشن آفتابی شوند، سوارشان کرد. درشکه آن‌ها را جلوی منزلشان پیاده کرد و آن دو خسته و کوفته از پلکان آپارتمانشان بالا رفتند. برای ماتیلد همه چیز تمام شده بود، اما شوهرش باید ساعت ده در وزارتخانه حاضر می‌شد. جلوی آینه شنل را از دوش خود بر زمین انداخت تا یک‌بار دیگر به زیبایی خودش خیره شود. ناگهان فریاد زد: «ای وای، گردنبند!» شوهرش که داشت لباس‌هایش را درمی‌آورد، گفت: «چی شده؟»

او ناامیدانه رو به شوهرش کرد و گفت: «گ...گ... گردنبند خانم فورستیه نیست!»

– چی داری می‌گی! این غیرممکنه!

آن‌ها همه جا را زیر و رو کردند، چین‌های پیراهن مهمانی و کتشلوار و جیب‌های آن را گشتند، اما اثری از گردنبند نبود. شوهرش پرسید: «مطمئنی موقع بیرون اومدن از اون جا به گردنت بود؟»

– آره، موقع بیرون اومدن از تالار حسش می‌کردم.

– ولی اگه توی خیابان افتاده بود، صداشو می‌شنیدیم. باید توی درشکه افتاده باشه.

– احتمالش زیاده. شماره درشکه‌رو برداشتی؟

– نه، تو چی؟

– نه.

آن دو مدتی به‌ت‌زده به یکدیگر نگاه کردند. تا اینکه آقای لویزل دوباره لباس‌هایش را پوشید و گفت: «تمام راه را پیاده برمی‌گردم، ببینم پیداش می‌کنم یا نه.»



خودش باید پرداخت می‌کرد. برای صرفه‌جویی بیشتر، خدمتکارشان را بیرون کردند و در یک اتاق زیر شیروانی ساکن شدند. حالا خودش طعم کارهای سخت منزل و بگير و ببندهای ملال‌آور آشپزی را می‌چشید. ظرف‌ها را می‌شست و با ناخن‌های صورتی‌اش چربی غذاها را از ظرف‌ها و ماهیتابه پاک می‌کرد. به رخت‌های کثیف چنگ می‌زد و پیراهن‌ها و دستمال‌های شسته شده را پهن می‌کرد تا خشک شوند. آشغال‌ها را خودش صبح زود سر خیابان می‌گذاشت و موقعی که با سطل آب می‌آورد، در پاگردها می‌ایستاد تا نفسش جا بیاید. در حالی که مثل دهاتی‌ها لباس می‌پوشید، زنبیلش را برمی‌داشت و برای گرداندن چرخ زندگی سر هر چیزی با بقال و قصاب و میوه‌فروش چانه می‌زد و از آن‌ها فحش می‌شنید.

هر ماه باید بخشی از قرض‌ها را می‌پرداختند و برای بقیه مهلت می‌گرفتند. شوهرش بعد از کار روزانه،

عصرها کارهای حسابداری یک تاجر را انجام می‌داد و شب‌ها تا دیر وقت در ازای مبلغ ناچیزی اسنادی را رونویسی می‌کرد. این روال تا ده سال ادامه داشت. آن‌ها سرانجام تمام بدهی‌های خود را پرداختند؛ همه را به‌علاوه بهره پول‌هایی را که نزول کرده بودند.

حالا دیگر خانم لویزل پیر و شکسته به‌نظر می‌رسید. هیکلش مثل آدم‌های بدبخت چاق و زمخت شده بود. گیسوانی آشفته داشت، دامن‌هایش از ریخت افتاده بودند، دست‌هایش از فرط شستن و ساییدن قرمز و صدایش دورگه شده بود. غالباً به کف اتاق‌ها آب می‌پاشید و دستمال می‌کشید. گاهی که شوهرش سرکار بود، کنار پنجره می‌نشست و به آن مجلس سال‌ها پیش فکر می‌کرد؛ به زمانی که زیبا بود و همه تحسینش می‌کردند. از خودش می‌پرسید: «چه می‌شد اگر آن گردنبند لعنتی را گم نکرده بودم؟ کسی چه می‌داند؟ واقعاً که زندگی چه‌قدر غیرقابل پیش‌بینی است! مرز خوش‌بختی و بدبختی چه باریک است!»

یک روز تعطیل که برای گردش به خیابان شانزله‌لیزه رفته بود تا خستگی یک هفته را از تنش بیرون کند، ناگهان چشمش به زنی افتاد که دست بچه‌ای را گرفته بود و آن اطراف پرسه می‌زد. خانم فورستیه بود. بعد از آن همه سال، هنوز جوان و زیبا و جذاب به‌نظر می‌رسید. موجی از احساسات به خانم لویزل هجوم آورد و از خودش پرسید: با او حرف بزنم یا نه؟ چرا که نه؟ حالا که همه چیز تمام شده بود، می‌توانست همه

چیز را از سیر تا پیاز برایش تعریف کند. بنابراین به طرفش رفت و گفت: «سلام

ژان!»

طرف که او را نشناخته بود، از اینکه یک رهگذر آن‌طور صمیمی صدایش می‌کرد، یکه خورد و گفت: «ولی ... خانم من شمارو ... به جا نمی‌یارم ... شاید اشتباه گرفتین.»

- نه، من ماتیلد لویزل‌ام.

دوستش فریادی از شادی کشید و گفت: «اوه، ماتیلد بیچاره من، چه‌قدر عوض شدی!»

- درسته، از آخرین باری که دیده بودمت، کلی بدبختی کشیدم! همه‌اش به خاطر تو!

- به‌خاطر من! منظورت چیه؟

- اون گردنبند یادته که بهم امانت دادی تا در دریافت وزارتخانه گردنم بندازم؟

- بله، اما که چی؟

- خُب، من گمش کردم.

- گمش کردی! توکه اونو برگردوندی.

- یکی عین خودش برات خریدم. ده ساله که داریم تاوان می‌دیم. واسه ما که چیزی در بساط نداشتیم، خیلی سخت بود. اما حالادیکه همه چیز تموم شده و من از این بابت خوش‌حالم.

خانم فورستیه خشکش زده بود: «یعنی تو به جای اون یه گردنبند الماس آوردی؟»

- بله، معلومه که اصلاً متوجه نشدی، آخه با هم مو نمی‌زدن. و با حالتی غرورآمیز و ساده‌لوحانه لبخند زد.

خانم فورستیه که از شوک درآمده بود، دست او را محکم گرفت و گفت: «اوه، ماتیلد بیچاره من، آخه چرا؟ گردنبند من بدل بود، فوقش پانصد فرانک می‌ارزید.»

آزادراه

شلوارهای پاکوی چرم مرده و اورکت‌های سربازی چروک. فکر کنم کارگر کارخانه‌های فرش بودند و لابد وسط جاده پیاده می‌شدند. خبری از دانشجو نبود. راننده خودش را گم‌و‌گور کرده بود که هی نوی گوشش نگوییم «بریم بریم». شمرده شمرده جواب می‌داد: «تا پر نشه... جنب... نمی‌خوریم»

شیشه‌های مینی‌بوس عرق کرده بود. یک ساعت و نیم مانده به هشت. با این لکنته تا ظهر هم نمی‌رسم.

از ترمینال می‌زنم بیرون. پیاده. تا اول آزادراه امیر کبیر راهی نیست. اگر اتوبوس بین راهی سوار کرد که هیچ. وگرنه پیاده می‌روم. بالاخره یکی از لرز نجاتم می‌دهد.

مه، نور چراغ جلوی ماشین‌ها را ضعیف می‌کند. مکعب مستطیل اتوبوس‌ها در سفیدی غلیظ مه محو می‌شوند. توی دشت‌های چپ و راست جاده پرند پر نمی‌زند. یکدست خالی. اسکانیایاها و ولووها مثل باد از کنارم می‌گذرند. از پشت سر صدایی شبیه همزن برقی می‌آید. هر اتوبوسی به من می‌رسد، دنده عوض می‌کند؛ دنده چهار، دنده پنج.

می‌نشینم کنار گاردریل. ساعت: هفت و ده دقیقه. از جا می‌پریم. فقط یک راه چاره مانده: سینه‌خیز بروم!

از دور چهار چراغ زرد مه را می‌شکافند؛ چهار چراغ، در عرض هم. به زور سرم را از آسفالت می‌کنم و می‌گیرمش بالا تا بلکه میان این مه غلیظ، نور چراغ جلوی یکی از اتوبوس‌ها بخورد. به پس سرم، راننده در حال سینه‌خیز مرا ببیند و سوار کند. ولووی VIP آلبالویی، کورس گذاشته با هجده چرخ. هجده چرخ انداخته لاین یک، ولوو لاین سه. مثل کرم خاکی، از شانه جاده می‌لولم. اسکانیای زرد، چند متر جلوتر پارک می‌کند. در اتوماتیک کنار می‌رود. شاگرد شوfer روی پله‌ها داد می‌زند: «کاشان؟» تیز از زمین می‌کنم. می‌دوم. هنوز روی صندلی ننشسته، اتوبوس راه می‌افتد. مثل کشتی وسط دریای توفانی بالا و پایین می‌رود. ردیف آخر خودم را می‌اندازم روی صندلی. هرم بخاری سر و کلاه را حال می‌آورد. پلک‌هام به هم می‌رسد. تاق... تاق... تاق... اتاق اتوبوس چند بار اساسی تکان می‌خورد. حدس می‌زنم توی یک دست‌انداز یا چاله بزرگ افتاده. فترهای ماشین شکسته. جلوی چشم‌هایم که هنوز گرم خواب است، چند جفت کفش زنانه است و کتانی و ورنی. استخوان چانه‌ام چسبیده به لاستیک آجدار کف اتوبوس. مارهای گلاویز، قاطی قرمه‌سبزی دیشب و ماکارونی دیروز ظهر ریخته روی کفپوش لاستیکی. باید روده بزرگ باشد.

پلیس آزادراه به سرعت جاده را باز کرد. چهار پنج نفر زنده ماندند. زنگ زدند ترمینال قم. ولووی خالی رسید و سوارمان کرد. اتوبوس قبلی تا وسط رفته بود توی شکم گاردریل راست. از وسط، تا شده بود. مه دید راننده را کور کرده بود.

ساعت هشت و نیم است. ورودی دانشگاه را بسته‌اند. طبق قانون حراست... به فکر خانه‌ام. صدای زنگ تلفن می‌آید.

مامان گوشی را برمی‌دارد. لابد حال و احوال و حرف‌های همیشگی با داداش بزرگ‌تر. می‌گوید: «نه... زنگ زدم دانشگاه... امروز هم نرفته است»

حوالی بیستویک سالگی، ترم چهارم فیزیک به سرم زد ترک تحصیل کنم. داداش بزرگم بو برده بود که کلاس‌ها را یک خط در میان می‌روم. به‌صورت اتفاقی که می‌آمد به مامان سر بزند، می‌دید نرفته‌ام دانشگاه: «مگه کلاس نداشته؟»

می‌نشستم توی اتاق و رمان می‌خواندم. البته بابا هم موافق نبود و از وقتی فهمید چه خبر است، پول توجیبی‌ام را کم کرد. این شد که برای خرید رمان، از مامان پول می‌گرفتم.

یکی از همین دفعه‌ها که داداشم آمده بود، تا فهمیدم خودش است، دودم توی اتاق. این اواخر همیشه گوش به زنگ افاف بودم و به مامانم می‌گفتم خودت جواب بده. چند دقیقه که گذشت، صدای در اتاقم درآمد. خودش بود.

سرش پایین بود. پرسید: «چه‌طوری؟»

از مامان شنیده بود که صبح‌های زود چه‌قدر گند و بد از رخت‌خواب بلند می‌شوم و بعد، دیر رسیدن را بهانه می‌کنم: «اگه ده دقیقه دیرش بشه، می‌گه خواب موندم... دیگه نمی‌رسم»

راستش زمستان‌ها، سرما هم مزید بر علت می‌شد و بهترین جای دنیا زیر پتو بود کنار بخاری گازی. داداش آخرش گفت: «به هر قیمتی، به هر قیمتی شده باید درستو تموم کنی مدرک بگیری. حتی اگر شده سینه‌خیز بری، باید تمومش کنی»

شاید هم به وصیت بابا عمل می‌کرد که گفته بود: «کار محسن با تو. دستش رو به جا بند کن بچسبه به زندگی»

مامان می‌گفت داداش به بابا قول داده که: «کارش با من. فقط به شرط داره: درسش رو تموم کنه»

حالا صدایش جمع می‌شد و با فشار از دهانش بیرون می‌زد که: «به هر قیمتی، به هر قیمتی شده... باید...»

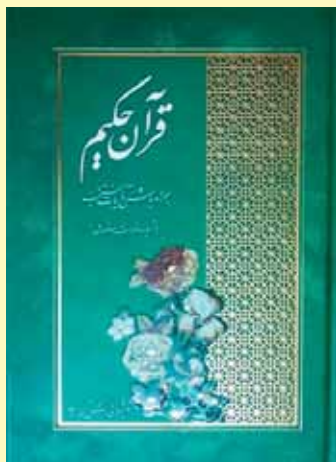
انگار راه گلویش بسته می‌شد: «سینه‌خیز...»، «خ» و «ز» را تند و تیزتر ادا می‌کرد. چشم‌هایش زل بود. مردمک‌ها سیاه‌تر از حد معمول، از وسط سفیدی می‌آمد بالا. آماده شلیک.

ازش نمی‌ترسیدم. حتی توی دلم احساس خوبی داشتم از اینکه به وصیت بابا عمل می‌کند.

سه روز گذشت. جمعه شب، فکرم درگیر کلاس فردا بود. یعنی بی‌خیال شوم؟ «مدرک... سینه‌خیز...» سرمای صبح زود را کجای دلم بگذارم؟ غیبت‌های مجازم تمام شده. مینی‌بوس هم که به این زودی پر نمی‌شود. «باید... به هر قیمتی... سینه‌خیز...» استاد ترمودینامیک، بعد از خودش کسی را به کلاس راه نمی‌دهد. شش صبح که بیدار شوم، تا هشت به کلاس می‌رسم.

رفتم ترمینال مینی‌بوس‌ها، نرسیده به دوراهی جاده قدیم. یکی دو نفر می‌پلکیدند. دست‌ها توی جیب شلوار، سر و ته ترمینال کوچک را قدم‌آزاد می‌رفتند. خودشان را گرم می‌کردند.

قرآن حکیم، ویژه دانش آموزان



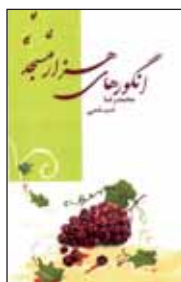
قرآن حکیم (همراه با ترجمه و شرح آیات منتخب و فهرست موضوعی، ویژه دانش آموزان).

محقق، مترجم و نگارنده نکات و توضیحات محمد فقیهی رضایی.
مرکز طبع و نشر قرآن جمهوری اسلامی ایران. تهران. ۱۳۹۳.

فهرست موضوعی تمام موضوعات مطرح شده در بخش شرح آیات نیز در قالب موضوعات اعتقادی، احکام و اخلاق به صورت جداگانه دسته‌بندی و در انتهای کتاب قرار گرفته است. در صورتی که به دنبال موضوع خاصی هستید، در این قرآن به صورت فهرست‌وار می‌توان با انتخاب موضوع به صفحه، سوره و آیه مورد نظر درباره آن موضوع مراجعه کرد.

برخی موضوعات موجود در این قرآن عبارت‌اند از: «خدا کجاست؟»، «آیا خدا را می‌توان دید؟»، «چهار نشانه از قدرت خدا»، «درد و درمان»، «باد و باران»، «میوه ممنوع»، «توفان نوح»، «تورات، انجیل»، «اصحاب کهف»، «شق القمر»، «شب قدر»، «زمان قیامت»، «نفخ صور»، «بهایی بهشت»، «تغییر قبله»، «ذوالقرنین»، «مهریه»، «خوراک‌های حرام»، «ابلیس» و «ماجرای غدیر خم».

«مرکز طبع و نشر قرآن جمهوری اسلامی ایران» این بار نسخه جدیدی از قرآن حکیم را که دربردارنده شرح آیات منتخب است، برای استفاده نوجوانان منتشر کرده است. این نسخه از قرآن کریم شامل متن آیات الهی و ترجمه آن‌ها و شرح آیات منتخب در هر صفحه و فهرست موضوعی مربوط است. مشخصه مهم متن آیات قرآن دانش‌آموزی، کم علامت بودن رسم‌الخط آن است که موجب سهولت در آموزش و قرائت قرآن خواهد شد. شرح آیات منتخب با توجه به نیازها و سؤالات نوجوانان در هر صفحه با محوریت یک یا چند آیه و به زبان ساده تهیه شده و در صفحه مقابل، آیات و ترجمه مربوط به آن‌ها قرار گرفته است. در شرح آیات از داستان، شعر، مثل، وصف و... برای جذب شدن متن، به وفور استفاده شده است.



انگورهای هزار مسجد

داستان ماجرای معلمی به نام **ابراهیم** است که در روستایی نزدیک «هزار مسجد» بزرگ شده است. وقتی او بعد از سال‌ها برای ملاقات پدر بیمار و در حال فوت خود به زادگاهش باز می‌گردد، دفتر خاطرات خود را پیدا می‌کند که در آن از عشق دوران جوانی، **نازگل** و آرزوی زندگی در باغ‌های هزار مسجد نوشته است؛ آرزویی و عشقی که ابراهیم بعد از سال‌های طولانی به آن‌ها می‌رسد و بقیه عمر خود را در باغ‌های هزار مسجد و نزد عشق خود نازگل سپری می‌کند.

ضیغمی، محمدرضا. انگورهای هزار مسجد. تهران: کتاب ابرار. ۱۳۹۲.



قلم در پابوس حرم

کتاب حاضر در بردارنده مجموعه نمایش‌نامه‌های برگزیده هفتمین «جشنواره سراسری نمایش‌نامه‌نویسی» با موضوع «فرهنگ رضوی» در سال ۱۳۹۱ است. در این نمایش‌نامه‌ها تصویری جذاب از شخصیت والای **امام‌رضاع** معجزات ایشان و عشق نویسندگان به ائمه اطهار (ع) و امام‌رضاع (ع) ارائه شده است.

رضائی، مهدی. قلم در پابوس حرم. قزوین: سایه‌گستر. ۱۳۹۲.



چتر نجات شما چه رنگی است

آموزش چگونگی شناخت و کشف استعدادها و برنامه‌ریزی شغلی، از آموزش‌های ضروری برای جوانان و نوجوانان است که شاید کمتر در درس‌ها و نظام آموزش رسمی کشور به آن پرداخته شده باشد. این کتاب به عنوان راهنمای گام‌به‌گامی برای نوجوانان و جوانان، آنان را قادر می‌سازد ابتدا خود را بشناسند، اهداف زندگی خود را تعیین کنند و سپس بر اساس برنامه، کارراهه شغلی خود را تدوین و اجرا کنند.

کریم‌ستین، کارول... [و دیگران]. چتر نجات شما چه رنگی است؟؛ برنامه‌ریزی شغلی برای جوانان و نوجوانان. اسماعیل مردانی گیوی. تهران: فرا. ۱۳۹۳.

گرمابه سنتی

لنگ انداخت پیش پاهایم
مرد گرمابه‌دار کیسه به دست
برد از پله‌ها مرا پایین
در حمام را به رویم بست

صبح جمعه چه قدر می‌چسبید
سیرت و صورتی صفا دادن
مثل ماهی در آمدن از تنگ
توی حوض بلور افتادن

شوخی چشمانه برد شوخی از من
کنج گرمابه مرد حمامی
روی دیوار محو من شده بود
شاه با چشم‌های بادامی

همه سو چشم‌هایم می‌چرخید
توی آینه‌های زنگاری
سقف آینه کاری حمام
باغ بادام بود انگاری

تیغ برداشت تا صفا بدهد
صورتم را که گرد غربت داشت
تیغ لغزید و مرد حمامی
گل سرخی به گونه‌هایم کاشت

در میان بخارها می‌شد
از لب زخمی انار نوشت
یا که آرام رفت و بر دیوار
شعر سرخی به یادگار نوشت

آن طرف در میان کاشی‌ها
شاه با چشم‌های تلخ اسیر
این طرف در میان آینه‌ها
سایه زخمی امیرکبیر...

[سعید بیابانکی]



۱
باریده برف بر سر شهری که سال‌هاست
چیزی به جز سیاهی زلفت ندیده است

۲
خوب است که برف آمده و موی سپیدم
پنهان شد و معلوم نشد چشم به راهم

۳
بیزارم از حضور زمستان که بی‌دریغ
پوشانده ردپای تو را زیر برف‌ها

۴
عمری‌ست درد می‌کشم از غیرتم که برف
تکثیر کرده رد تو را در تمام شهر

۵
تصویر ردپای تو مانده است روی برف
عکسی است یادگار زمستان برای شهر

۶
برف آمده آن‌قدر در این شهر که شاید
گیسوی سیاه تو از آوازه بیفتد

پیامبر

زمین سبز است زیر پای بارانی که می‌آید
خدا پیداست در چشم بهارانی که می‌آید

کسی در راه تاریخ است موسی‌تر مسیح‌تر
همین منظمه توحید، انسانی که می‌آید

(مسلمانان مسلمانان! مسلمانی ز سر گیرید)
به یمن آیه پرهیز و ایمانی که می‌آید

دو چشم او شفاعت را چه عالم‌گیر تسبیحی است
مبارک باد لب‌های غزل‌خوانی که می‌آید

زبور و مصحف و تورات و انجیل است این ساقی
همین هفت آسمان بر دوش، قرآنی که می‌آید

وضو کن، ختم انعام است این پایان وحی‌آمیز
خوشا اوقات بعد از این و دورانی که می‌آید

[سودابه مهبجی]



مکتوب

مجموعه غزل: گوشه‌ای در اصفهان
شاعر: جواد زهتاب
ناشر: فصل پنجم
قطع: رقعی
تعداد صفحات: ۵۶
سال انتشار: ۱۳۹۲ (چاپ سوم / ۱۳۹۳)
مرکز پخش: ۰۲۱-۶۶۹۰۹۸۴۷



خوشا به حال من و تو وقتی، که پای دل در میان بیاید
جهان به چشم من و تو خوش‌تر اگر دل خوش به خانه باشد

«گوشه‌ای در اصفهان» نام مجموعه غزلی است از شاعر اصفهانی جواد زهتاب، ذوق و سلیقه این شاعر نه تنها در غزل او که حتی در نام‌گذاری کتاب هم به چشم می‌خورد. نام کنایی کتاب، در حالی که به گوشه و خلوتی در شهر اصفهان نظر دارد، در عین حال گوشه‌ای در آواز و موسیقی اصفهان را تداعی می‌کند. غزل زهتاب در عین سهل و ممتنع بودن، مضامین عمیقی را در دل خود جای داده است؛ از جمله این بیت:

برگ بودی و با باد رفتی، رفتی آن قدر کز یاد رفتی
رفتی از یاد و از یاد رفتم، رفتم از یاد و از یاد رفتی
شاعر در حالی که اتفاق بزرگی مثل «رفتن معشوق» را مدنظر دارد، در عین بیانی ساده، این مضمون حزن‌آلود را در نهایت عاطفه، تنها با همین مصرع «رفتی از یاد و از یاد رفتم، رفتم از یاد و از یاد رفتی» با نگاهی به ضرب‌المثل «از دل برود هر آنچه از دیده برفت»^۱ به تصویر می‌کشد و مخاطب را به تحسین وامی‌دارد.

پی‌نوشت

۱. تا از برم آن یار پسندیده برفت / آرام و قرار از دل شوریده برفت / خون دلم از دیده روان است آنک / از دل برود هر آنچه از دیده برفت (امیر معزی نیشابوری، قرن ششم)

۷

رفتی و برف زخم مرا تازه می‌کند
از بس که ردپای تو را دیده‌ام بر آن

[بابک نبی]



آینه در آینه

مریم ترنج

در هفتاد سالگی
مادرم آفتابگردان سر سنگینی است
که مدام دور خودش می‌چرخد از حواس‌پرتی
جای اشیا را فراموش می‌کند
مسیر برگشت به خانه را
اما پاییز زود رس
خرمالو و مهربانی را
بعد از مرگ نیز به یاد می‌آورد.
یکی از شگردهای شاعران برای سرودن، استفاده از تشبیه است. همان‌طور که می‌بینیم، شاعر در این شعر درد و بیماری مادری را که به فراموشی مبتلاست، به گل زیبای آفتابگردان تشبیه کرده است. آفتابگردان عاشق خورشید است و برای پیدا کردن خورشید مرتب دور خودش می‌چرخد. در دو سطر پایانی شعر، شاعر از استعاره استفاده کرده و خرمالو را که از میوه‌های پاییز است، و مهربانی را که از ویژگی‌های مادر است، در کنار هم آورده است تا پاییز زودرس را به پیری زودرس مادر تشبیه کند. این شعر را شاعر جوان، جواد گنجعلی سروده است.

یک در پنج

دنیا به اهل خویش ترحم نمی‌کند
آتش امان نمی‌دهد آتش‌پرست را

چرخ را آرامگاه عاقبت پنداشتم
آشیان کردم تصور خانه صیاد را

هر سر موی تو از غفلت به راهی می‌شود
جمع کن پیش از گذشتن کاروان خویش را

همین نه خانه ما در گذار سیلاب است
بنای زندگی خضر نیز بر آب است

به غیر دل که عزیز و نگاه داشتنی است
جهان و هر چه در او هست واگذاشتنی است

[صائب تبریزی]

سنگ کوچک

سنگ کوچکی هستم
هزاران پوتین روی سرم پا گذاشته‌اند
یک بار دست‌های جوانی مرا پرت کرد
از دست‌های جوان
تا پیشانی سربازی مست
یک جهان فاصله بود
فقط دست‌های جوان مرا پرت نکرد
تاریخ فلسطین مرا پرت کرد
مرا کودکان آفریقا پرت کردند
سرخ پوستان آمریکا
جنگجویان چین
کشتگان ویتنام
مرا شهیدان ایران پرت کردند
من سنگ کوچکی هستم
شیشه‌های سازمان ملل را می‌شکنم
فرو می‌روم در گلوی میکروفون‌ها
فریاد می‌کنم
من زخم‌های جهان را
بر پیشانی زمین می‌نویسم
در دفترهای شعر
در قراردادهای بین‌المللی
من فقط سنگ کوچکی نیستم

[مریم ترنج]

سکه مهتاب

ای شکوه کهکشان‌ها پیش چشمانت حقیر
روح خنجر خورده‌ام را از شب مطلق بگیر
ریشک مرغان رها در باد شد پرواز من
تا شدم در تار و پود خلعت عشقت اسیر
طرح لبخند غیورت مثل باران، مهربان
جنگل سبز حضورت مثل دریا دلبذیر
من همان باز بلندآوازه تاریخی‌ام
از نشستن روی بازوی نجیبت ناگزیر
کوچه کوچه هفت شهر عاشقی را گشته‌ام
مثل تو پیدا نکردم، ای شگفت بی‌نظیر!
ای کریم آسمانی با نگاه روشنت
سکه مهتاب را دادی به شب‌های فقیر

زنده‌یاد سید حسن حسینی

مکث

تا داشته‌ام فقط تو را داشته‌ام
با نام تو قد و قامت افراشته‌ام
بوی صلوات می‌دهد دستانم
از بس که گل محمدی کاشته‌ام

[سعید بیابانکی]

کلاس درس

حرف آفتاب چیست؟
 زنده باش و زندگی ببخش
 گرم باش و مهربان
 حرف آب چیست؟
 کینه از کسی به دل نگیر
 بگذر و عبور کن
 برو... نمان!
 چیست حرف رنگها و فصلها؟
 روزها همیشه نیستند مثل هم
 گاه شادی است و گاه غم
 سرد و گرم دارد این جهان
 خاک را ببین
 بی‌ریا و بی‌افاده است
 آسمان، صاف و ساده است
 کوه، محکم و نترس
 ایستاده است
 گوش کن ببین
 این کلاس درس فوق‌العاده است!

[فاطمه سالاروند]

به انتخاب بابک نبی



داستان یک شعر

سال ۱۳۴۶، پنج سال از آموزگاری من در دبستان‌های روستایی قصر شیرین سپری شده بود. روستای برفی، در پنج کیلومتری شهر بود و جاده خاکی آن تا روستا دو سه کیلومتری طول داشت.
 مردم خانه‌های خود را غالباً دو اشکوبه (دو طبقه) می‌ساختند. بچه‌های آبادی به‌طور مختلط، در کلاس‌های اول، دوم و سوم دبستان تحصیل می‌کردند. کبی (کوکب) دانش‌آموز من در این روستای قصر شیرین بود و این غزل، داستانی که سال‌ها بعد- در مرور خاطرات- سروده شد، نمایی کوچک و به یاد ماندنی از زندگی چند ماهه من در آن روستاست.

دل است و باز خیال تو را به سر دارد
 که شب دوباره ز پس کوچه‌ها گذر دارد
 دل است و دیده- چو يك لحظه می‌نهد برهم-
 تو را و حال تو را باز در نظر دارد
 که ای تو؟ آه... که ای؟ پرندۀ لرزان
 که جانث از قفس تن، سر سفر دارد
 اگر چه خاطره‌ها سخت گریه انگیزند
 ولی خیال «کبی» گریه بیشتر دارد
 «کبی» که کفش بزرگش میان جو افتاد
 «کبی» که جای پرستار زن پدر دارد
 «کبی» به مدرسه روستای برفی بود
 «کبی» نیاز به يك شرح مختصر دارد
 سیاه و کوچک و مظلوم و پاره پوش و مریض
 نفس برای کبی حکم دردسر دارد
 چگونه آه، دو دست کبود و کوچک او
 کتاب و دفتر مشق و مداد، بردارد
 هوای آخر آذر چه می‌کند که کبی
 برای گرم شدن سعی بی‌ثمر دارد
 لباس گرم به تن کن- ببین هوا سرد است
 برای سینه‌ات این سوزها ضرر دارد
 لباس گرم، کمی خیره سر به زیر از شرم
 تبسمش چه کند؟ زهر در شکر دارد

شب است و خانه او انتهای کوچه ده
 چه کوچه‌ای که از آن رد شدن خطر دارد
 صدای «پارس» نیامد عبور آسان است
 که خیر بودن هر نیتی اثر دارد
 ز خلق تنگی «کوکب» به اهل او گفتم
 که پشت دست به چشمان نیمه‌تر دارد
 به او کمی برسید، این سفارشم اما
 به گوش فقر سفارش مگر اثر دارد؟

گذشته است از آن حال و روزها، سی سال
 کبی کجاست؟ خدا از کبی خبر دارد
 [شعر و خاطره: محمدجواد محبت]

رویا زاهدنیا / لوندویل آستارا

سوقات سفال پز

سوقات نام پدرم است. آخرین بازمانده از نسل خاک و سفال و آینه. آخرین مرد از نسل پاک شالیزار. سوقات نام پدرم است. هم او که نقاش نقشینه‌های سفال و شعر و باران است. میان اهالی «لوندویل» به سوقات سفال‌پز معروف است. هم او که به خاک، نام عاشقانه دیگری می‌دهد. هم او که تنهایی دست‌هایش این روزها سقف سفالی خانه‌های اعیان نشین شهری شده است. هم او که سال هاست تنهایی‌اش را میان قهوه‌خانه چای و نان میرزا اسماعیل گریه می‌کند. سوقات نام پدرم است هم او که هر فصل تنهایی‌اش را تنها کوه‌تات می‌داند و خاک و گل و سفال...

دوست خوبم رویا زاهدنیا

شعرها و نوشته‌های زیبایی را خواندم و سوقات سفال‌پز را از میانشان انتخاب کردم تا چاپ شود. این نوشته سرشار از احساس و خیال است. نام‌هایی که از منطقه محل زندگی‌ات در این نوشته آورده‌ای، به آن پوست و گوشت داده‌است و مخاطب می‌تواند با نوشته تو همراه شود و واقعیت نهفته در آن را درک کند. اینکه درباره محل زندگی‌ات نوشته‌ای و ما با یک متن بومی و محلی مواجهیم، ارزشی دوچندان به متن داده است. نوشته و شعر نباید صرفاً از خیال سرچشمه بگیرد. گاهی بهتر است یک پای متن ادبی در واقعیت و پای دیگرش در خیال قدم بزند. منتظر نوشته‌های خوب دیگری هستم.

نسرین قاسم زاده / چالدران

کودکی گرم بازی با شن‌های من است
قلقلکم می‌گیرد
می‌خندم
دریا با ماه سرازیر می‌شود
مرا در بغل گرفته، می‌پوسد
آه دریای دوست داشتنی من
مهتاب درونت غرق خواب است
دریا جان چرا چشم دوخته‌ای به من
حرف دلت چیست؟
با ساحل بگو
گر چه چون سنگ
در جایم نشسته‌ام من
اما دلم نرم است
هموار و گرم است

دوست خوبم نسرین قاسم‌زاده

مهم‌ترین تکنیکی که در شعر تو به کار رفته، جان‌دارپنداری اشیاست. یعنی تو به اشیاء و چیزهایی که جان ندارند، خصلت‌های انسانی داده‌ای و آن‌ها را به حرف آورده‌ای، تا احساسات و عواطف خودشان را بیان کنند. در واقع دریا و ساحل عاطفه و احساس انسان‌ها را ندارند، اما در شعر می‌توانند به صورت نمادین و تمثیلی به حرف درآیند و احساسات انسانی را بیان کنند. علاوه بر این فن، فنون دیگری وجود دارند که یک متن را به شعر تبدیل می‌کند. با خواندن و نوشتن بیشتر شعر کم‌کم با این فنون هم بیشتر آشنا خواهی شد. منتظر آثار دیگری هستم.

پیامک‌های کال

دوستی با پیش شماره ۰۹۱۲ پیامک زده و نوشته چرا این قدر طراحی مجله‌تون امسال عوض شد! طراحی پارسالتون خیلی بچگانه بود، بیشتر به درد دانش‌آموزای راهنمایی می‌خورد. ولی طراحی امسالتون خیلی بزرگانه شده، بیشتر به درد بابای ما می‌خوره.

دوست عزیز ما با کدوم آهنگ شما، از خودمون حرکت موزون نشون بدیم. تکلیف ما رو مشخص کن. طراحی و کاریکاتور مجله رو زیاد می‌کنیم، می‌گید مجله مال کودکان زیر پنج سال شد، کمش می‌کنیم، می‌گید مجله مناسب پیرمردای بالای ۵۵ سال شد. ما همش به سردبیر می‌گیم به مجله دست نزن ولی تا حواس ما پرت میشه، مجله رو دستکاری می‌کنه.

دوستی با پیش شماره ۰۹۳۸ نوشته چرا دیگه شبکه زرد ندارید. ما تازه داشتیم زرد می‌شدیم.

دوست عزیز این همه رنگ تو دنیاست. یه رنگ دیگه انتخاب کنید خوب. قرمز یا آبی مگه چه اشکالی داره که می‌خواید خودتون رو زرد کنید. تازه شاعر از قدیم گفته: مشکى رنگ عشقه نه زرد.

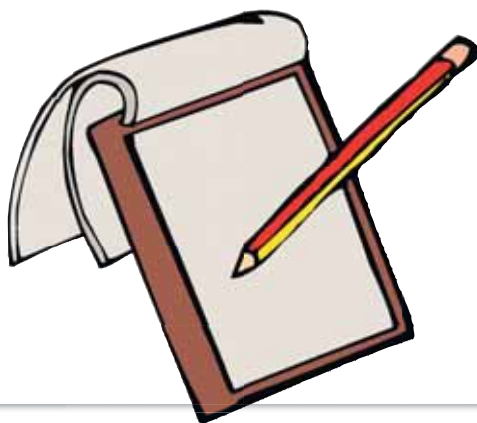




نامه‌های برقی

کوتاه منه و خوش حال می‌شم که اونو توی مجلتون چاپ کنید و اگر چاپ شد بهم خبر بدید و البته امیدوارم همچین داستان خوبی رو از دست ندید و حتماً چاپش کنید! چون معلم ادبیاتم ازش خوشش اومد و گفت که براتون بفرستم تا چاپ بشه!

دوست عزیز وقت کردی یه خورده برای خودت نوشابه باز کن و از خودت تعریف کن. داستان‌ت رو خوندم. هنوز داستان نشده بود. باید درباره داستان و عناصر داستانی بیشتر مطالعه کنی و داستان‌های بیشتری بنویسی. از اونجا که این داستان اولت بود و ما داستان‌های اول رو چاپ نمی‌کنیم، این داستان چاپ نشد. داستان دومت رو بفرست تا اون رو چاپ کنیم. ما همیشه اعتقاد داریم، داستان‌های دوم بهتر از داستان‌های اول هستند. منتظر داستان دومت هستیم.



دوست عزیز و قدیمی مجله، سرکار خانم فریدا زینالی از تبریز نامه برقی برایمان نوشته و گفته است: «سلام. روزتون بخیر و خسته نباشید.

نمی‌دونم به یادتون اومدم یا نه! اردیبهشت پارسال یکی از داستان‌هایم را چاپ کرده بودید و عنوان نویسنده رو تو مدرسه گرفته بودم. نقدی هم که نوشته بودید، خیلی امیدوارم کرده بود. یک سالی از اون روزها گذشته، ولی من باز هم می‌نویسم و باز تصمیم گرفته‌ام که داستانم را برایتان ایمیل کنم.»

دست شما درد نکند خانم نویسنده. انتظار داشتیم بعد از چاپ داستان‌تان و رسیدن به آرزوهایتان، کلاً خود را از نویسندگی بازنشسته کنید و در سواحل هاوایی به استراحت و تمدد اعصاب بپردازید. برای ما هم عجیب است که شما هنوز می‌نویسید!!! ممنون که با این همه شهرت هنوز برای مجله ما داستان می‌فرستید. الکی مثلاً ما شما را به شهرت رساندیم.

داستان جدیدتان توصیف صحنه‌های خوبی داشت، اما عناصر دیگر داستان از جمله شخصیت پردازی، زبان و لحن رعایت نشده بود. منتظر داستان‌های بهترتان هستیم.

دوست دیگری به نام مرجان اسلامبولچی از همدان برای ما نامه برقی نوشته و گفته است: «مجله رشد عزیز سلام. این داستان یکی از اولین داستان‌های

پیغام درگیر

دوست عزیز ما هم مدتی است مشغول فکر کردن به همین قضیه هستیم و احساس می‌کنیم، دست‌هایی پشت پرده هستند که نمی‌گذارند ما بیشتر از خندوانه بدرخشیم. متأسفانه همیشه حق ما توسط برنامه‌هایی مثل خندوانه خورده می‌شود و تنها شما قدر واقعی ما را می‌دانید. ما متعلق به همه شما هستیم و دست همه مخاطبان خوب و فهیممان را از راه دور می‌فشاریم.

امضا: نویسندگان گمنام طنزهای تأثیرگذار و هیجان انگیز مجله رشد جوان.

دوست دیگری زنگ زده و گفته: چرا هر وقت زنگ می‌زنم پیغام گیر شما اشغال است؟ دوست عزیز این به دلیل محبوبیت پیغام گیر ماست. همه زنگ می‌زنند و می‌خواهند با پیغام‌گیر ما درد دل کنند. هیچی نشده، کلی هم برای خودش هوادار پیدا کرده است. دیگر جواب خود ما را هم نمی‌دهد، چه برسد به شما.

دوستی زنگ زده و پیغام گذاشته که چرا مطالب طنز شما از طنزهای برنامه خندوانه بهتر است، اما برنامه خندوانه از مجله شما معروف تر است؟

چشم جهان روشن

نگاهی به فیلم فاخر محمد رسول الله (ص)

لوکیشن اصلی فیلم سینمایی «محمد رسول الله (ص)» شهرک پیامبر اعظم (ص) است؛ شهرکی که ۲۲۰ هکتار وسعت دارد. البته اول قرار نبود که به این وسعت ساخته شود، اما به دلیل ساخت قسمت‌های بعدی فیلم محمد رسول الله، وسعت شهرک از ۱۰۰ هکتار به ۲۲۰ هکتار افزایش یافت. در حال حاضر در خود شهرک لوکیشن‌هایی از شهرهای مکه و مدینه ساخته شده است. ساخت لوکیشنی به این گستردگی و زیبایی که بیش از یک سال طول کشیده، هزینه‌ای برابر با ۱۸۲ میلیارد ریال داشته است که البته هزینه کل فیلم هم ۶۲۳/۳ میلیارد ریال شده است. شهرک پیامبر اعظم در ۵۵ کیلومتری جاده تهران - قم ساخته شده است.

خاطره معید مجیدی از اولین بیننده فیلم

بعد از گزارش‌هایی که به مقام معظم رهبری دادم، فیلم شروع به پخش شد و آقا در شروع فیلم یک کلمه فرمودند: «چه شروع زیبایی!» همین را گفتند و بعد هیچ. فیلم جلو رفت و نیمی از فیلم گذشت و دیدم حضرت آقا هیچ حرکتی نمی‌کنند. من هم که حاصل هفت هشت سال تلاشم را خدمت ایشان آورده بودم، فشار زیادی رویم بود، که بالاخره نظر ایشان چیست. حضرت آقا اصلاً تکان نمی‌خوردند و من هم نمی‌توانستم برگردم و چهره ایشان را ببینم. چون درست کنار ایشان بودم و اگر می‌خواستم صورت ایشان را ببینم، باید به‌طور کامل برمی‌گشتم. خیلی ترسیده بودم. با خودم گفتم الان برگردم و ببینم که آقا حواسشان به فیلم نیست و یا خوابشان برده که دیگر هیچ! همین‌طور صلوات می‌فرستادم تا در یک موقعیت مناسب ببینم چه می‌شود. از نیمه‌های فیلم گذشته بود که دیدم حضرت آقا دستشان را حرکت دادند. دستشان که حرکت کرد، من برگشتم و دیدم برایشان قرص آورده‌اند و حضرت آقا برای گرفتن قرص دستشان را دراز کرده‌اند. صحنه دلچسبی که دیدم این بود که ایشان چشم از پرده برنداشتند و همین‌طور به پرده زل زده بودند. یعنی بدون اینکه نگاهشان را برگردانند، قرص را در دهان گذاشتند و لیوان آب را هم نگاه نکرده، برداشتند و میل کردند. معمولاً کسی که بخواد آب بخورد، به‌طور طبیعی به آب نگاه می‌کند. با دیدن این صحنه که کوچک‌ترین حرکتی در نگاه ایشان نبود، دلم قرص شد. در دل گفتم خدا پدر آن کسی را که برای آقا قرص آورد، بیامرزد. فیلم تمام شد. ایشان حتی تیتراژ فیلم را که هفت دقیقه بود، تا آخر دیدند. چراغ‌ها که روشن شد، برگشتم دیدم که چهره آقا می‌درخشد. چشم‌های ایشان درخشش خاصی داشت و من آقا را تا به حال این‌قدر خوش حال ندیده بودم. بعد از اتمام فیلم ایشان گفتند: «آفرین، آفرین، احسنت! ماشاءالله.» و بعد به سمت من نگاه کردند و گفتند: «آقای مجیدی، همین الان - ساعت ۱۱ شب بود - اگر یک‌بار دیگر فیلم را پخش کنند، می‌نشینم و می‌بینم.» ایشان بعد از فیلم تعابیر زیبایی گفتند. خیلی جالب است بدانید، این همه نقد که به فیلم شده است - نقدهای مثبت را می‌گویم - هیچ‌کدام از این زاویه که حضرت آقا گفتند، به فیلم نپرداخته‌اند. ایشان گفتند: «من خیلی فیلم نمی‌بینم، ولی رمان زیاد می‌خوانم. در رمان نویسنده وقتی که به خلق یک صحنه درام و صحنه بزرگی می‌رسد، و وقتی نمی‌تواند درست بیان کند، صحنه را دور می‌زند و از کنارش عبور می‌کند و به دل خود ماجرا نمی‌رود. در حالی که شما در این فیلم به وسط ماجرا و معرکه و حتی فراتر از آن رفتید.»

نگاهی به تدوین فیلم «محمد رسول‌الله (ص)»

روبرتو پرپینانی، تدوینگر معروف و پرباشنده ایتالیایی که از دهه ۱۹۶۰ میلادی در سینما فعال بوده و از برناردو برتولوچی، برادران تاویانی، مارکوبلوکیو گرفته تا میکلوچ یانچو، ویم وندرس و کریستف زانوسی با او همکاری داشته‌اند، تدوین فیلم محمد رسول‌الله را برعهده داشت. فیلم محمد رسول‌الله شعری در قالب نمایش است که از لحاظ پیوستگی متن و به هم دوخته شدن سکانس به سکانس، هر بیننده‌ای را به وجد می‌آورد. فیلم ریتم آرام، روان و بسیار دل‌نشین و مطلوبی دارد که بیننده را با خود به عمق مفاهیم فیلم می‌برد.

تدوین مقوله و فرایند بسیار ظریفی است، چون در آن باید اجزای فیلم کنار هم قرار گیرند تا فیلمی یکپارچه به وجود آید. تدوینگر همانند جراحی است که اگر کار را درست و دقیق انجام دهد، فیلم سرپا خواهد شد. در این فیلم روبرتو پرپینانی نه تنها میکس صدا و تصویر را بسیار عالی انجام داده، بلکه صدا و تصویر را بسیار حرفه‌ای و لطیف در هم آمیخته تا بیننده با وجود طولانی بودن فیلم احساس خستگی نکند. سکانس‌های پرتلاطم و پرشور و هیجان فیلم حاصل تدوینی دقیق و بسیار تمیز و عالی است که بیننده را در فراز و فرود فیلم با خود همراه می‌کند.



مجید مجیدی

مجید مجیدی به‌عنوان کارگردان مهم‌ترین اثر سینمای ایران پشت دوربین رفته است؛ کارگردانی که تاکنون نامزد و برنده جوایز متعددی شده است. مجیدی تاکنون برنده جشنواره‌های فجر، ورشو (جشنواره لهستان)، آسیا پاسیفیک و مونترال، و نامزد دریافت جایزه از جشنواره‌های ستلایت (مطبوعات بین‌الملل)، برلین (یکی از جشنواره‌های معتبر اروپا) و اسکار بوده و فیلم‌هایی چون بیدومجنون، آواز گنجشک‌ها، باران، بچه‌های آسمان و رنگ خدا را ساخته است.

ميلاد امام حسن عسگری (ع) ۲۹ دی

ارثی از عشق، پدرها به پسرها دادند
پای این ارث چه خون‌ها و چه سرها دادند
نسل در نسل شقایق شده و با دل سرخ
از بهشتی که همه سبز، خبرها دادند
فصل در فصل که گل‌ها به زمین افتادند
مثل پاییز چه سوزی به جگرها دادند
لاله لاله که درین باغ، شهادت رویید
پس به آه دل عشاق اثرها دادند

یازده بار تپیده‌ست دل خسته باغ
یازده آه کشیده‌ست زمین از غم و داغ
تا سرانجام تو را سرزده پیدا کرده
رو به عشقی که تویی پنجره‌ای وا کرده
تو که هادی پدرت بوده و مهدی پسر
تو که از نسل رسول است دل خوش خبر
آه ای آینه تاجور یازدهم
ای که خورشید کنار تو و انوار تو گم
پدر منجی موعود! خوشا آمدنت!
یوسف گمشده «معنا شده با آمدنت
«فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای»

سودابه مهیجی

ميلاد حضرت محمد (ص) ۸ دی

عاشقانه‌ای برای حضرت محمد (ص)

چشم تو را اگر چه خمار آفریده‌اند
آمیزه‌ای ز شور و شرار آفریده‌اند
از سرخی لبان تو ای خون آتشین
نار آفریده‌اند انار آفریده‌اند
یک قطره بوی زلف ترت را چکانده‌اند
در عطردان ذوق و بهار آفریده‌اند
زندانی است روی تو در بند موی تو
ماهی اسیر در شب تار آفریده‌اند
مانند تو که پاک‌ترینی فقط یکی
مانند ما هزار هزار آفریده‌اند
دستم نمی‌رسد به تو ای باغ دور دست
از بس حصار پشت حصار آفریده‌اند
این است نسبت به تو و این روزگار یأس:
آینه‌ای میان غبار آفریده‌اند

سعید بیابانکی

حماسه حضور ۹ دی

جنبش بدون فراخوان

جنبش تنباکو، نهضت مشروطه، نهضت سردار جنگل در گیلان، قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، قیام تنگستانی‌ها، نهضت ملی شدن صنعت نفت، نهضت پانزده خرداد ۴۲ و حماسه ۹ دی ۸۸ از نمونه‌های حضور خالص مردم ایران بدون هیچ چشم داشت حزبی و گروهی در حمایت از باورها و نشان است.

حماسه ۹ دی نماد عزت، استقلال و بصیرت مردمی است که تا پای جان برای حفظ اصول اسلام و آرمان‌های انقلاب ایستاده‌اند. آن‌ها با صدای رسا اعلام کردند که اگر دشمن در

برابر دینشان بایستد، در برابر تمام دنیای آن‌ها خواهند ایستاد. رهبر انقلاب هم درباره این حماسه فرمودند: «راز ماندگاری این انقلاب، اتکای به ایمان‌هاست؛ اتکای به خداست. لذا شما می‌بینید آن روزی که توده عظیم مردم در سراسر کشور احساس کنند که دشمنی‌ای متوجه انقلاب است، احساس کنند که دشمنی جدی‌ای وجود دارد، بدون فراخوان حرکت می‌کنند و می‌آیند.

روز نهم دی شما دیدید در این کشور چه اتفاقی افتاد و چه حادثه‌ای پیش آمد. دشمنان انقلاب که همیشه سعی می‌کنند راه‌پیمایی‌های میلیونی را بگویند چند هزار



ميلاد مسيح / ۴ دی

تولد دی دوباره

زمانی را یاد کن که فرشتگان گفتند: «ای مریم، خداوند، تو را به (ميلاد) مخلوق خاص خود مژده می‌دهد که نامش مسیح، عیسی پسر مریم است که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه الهی است. (آل عمران / ۴۵) و هنگامی که مریم کودکش را در آغوش گرفت و به نزد مردم آورد، هیاهوی آنان بلند شد. مریم به نوزاد کوچکش اشاره کرد، و عیسی (ع) به خواست خدا شروع به سخن گفتن کرد: «من بنده خدا هستم. او به من کتاب آسمانی داده و مرا پیامبر خویش کرده است و هر جا که باشم، مرا پر خیر و برکت و سودمند قرار داده است و تا زمانی که زنده‌ام، به نماز و انفاق سفارش کرده است. مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار داده و گردنکش و زورگو و تیره‌بخت قرار نداده است. درود خدا بر من، در روزی که به دنیا آمدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم» (مریم / ۲۶-۳۳). حضرت عیسی (ع) حدود ۱۸۰۰ سال پس از حضرت موسی (ع) به دنیا آمد. نام دیگر او حضرت مسیح است. عیسی به معنای «سرور» و «مسیح» به معنای «موجود پر خیر و برکت» است.



ميلاد امام جعفر صادق (ع) / ۸ دی

زکریا بن ابراهیم

در روزگار جوانی چون پدر و مادر و نیاکانم در آیین مسیحیت می‌زیستم. روزی دوستی دستم را گرفت و به مجلس درس [امام] جعفر صادق [ع] برد. پس به دین اسلام درآمدم. و چون بار دیگر در مجلس درس جعفر بن محمد نشستم، خواست که در پایان نزد او روم. - چگونه به آیین اسلام درآمدم؟ - چون شما آیه‌ای از قرآن را برخواندید، من خود دریافتم که از این پس مسلمانم. بی آنکه به اسلام اندیشیده باشم. - اکنون آن آیه را در یاد داری؟ - آری، به نیکی و تا پایان عمر نیز از یاد

نفر آمده‌اند - تحقیر کنند، کوچک کنند - اعتراف کردند و گفتند در طول این بیست سال، هیچ حرکت مردمی‌ای به این عظمت در ایران اتفاق نیفتاده است؛ این را نوشتند و گفتند. آن کسانی که سعی در کتمان حقایق درباره جمهوری اسلامی دارند، این را گفتند. علت چیست؟ علت این است که مردم وقتی احساس می‌کنند دشمن در مقابل نظام اسلامی ایستاده است، می‌آیند توی میدان. این حرکت ایمانی است، این حرکت قلبی است؛ این چیزی است که انگیزه خدایی در آن وجود دارد؛ دست قدرت خداست، دست اراده الهی است.»

نخواهم برد: نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام است، اما ما آن را نوری ساختیم و هر که را خواهیم به آن هدایت کنیم... (شورا / ۵۲) چون این آیه را خواندید، چیزی به روشنی ماه کامل در دلم درخشید. چون این کلمات را به جعفر صادق گفتم، لبخندی بر لب آورد و گفت: «صدق الله العلی العظیم. به راستی که خداوند تو را از هدایت‌شدگان قرار داده است.» رفتار و گفتار امام صادق (ع) همیشه چنان بود که گویی خداوند را به نیکی در برابر خود می‌دید.

منبع: شفيعی، شهرام. پیراهن بلندماه

۳۵ زندگینامه امام جعفر صادق (ع). مدرسه. ۱۳۸۲

قورباغه‌ای که گاو شد

تلاش خالی هم نیست، خود من همه جا سرک کشیده‌ام. بستگی به امکانات دارد. امکانات من اینجا بیشتر بود، همینجا ماندگار شدم!

و اگر اینجا نبودى کجا بودى؟ شاید طرف‌های ورزش. مدال کشوری دو میدانی دارم. این یعنی استعدادش بوده، امکاناتش نبود.

اما به نظر منى يعنى پشتكارش نبوده يا شايد مثلاً انگیزه‌اش؟ نه، من مربی خوبی نداشتم. خیلی هم گشتم.

يکى مثل موراكامى هم مربى نداشته، اما دوندۀ مارا تن شده است. او نویسنده هم هست. اتفاقاً خودش مى‌گويد استعداد نویسنده‌گى هم نداشته، اما شمارگان کتاب‌هايش از نویسنده‌های خیلی معروف هم بالاتر رفته است. به نظرت اين مثال‌ها با حرف تو متناقض نیست؟ شاید مربی ۲۰ درصد مهم باشد، توانایی

یک دید کلی از خودت به مخاطب‌ها بده؛ راجع به هر چى!

آسف زندگی‌آبادی هستم. از سال ۱۳۹۰ انیمیشن کار کرده‌ام. کرمان زندگی می‌کنم و مادرم هم باعث شد تا سر از اینجا دریابورم.

چرا؟ درست خوب نبود و مادر دیدند جای دیگری قرار نیست چیزی بشوى که سر از اینجا درآوردی؟

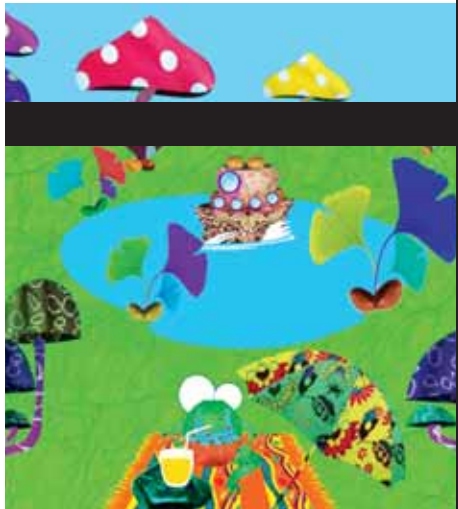
نه، من اصلاً خبر نداشتم چنین رشته‌ای داریم. مادرم خودش حقوق خوانده است. او فکر می‌کرد به‌خاطر اینکه من از بچگی به انیمیشن علاقه داشتم و تصاویر متحرک می‌ساختم و درآمد و آینده‌اش هم خوب است، باید چنین رشته‌ای را برای ادامه تحصیل انتخاب کنم.

حالا واقعاً استعداد داری؟

فکر می‌کنم کلاً همه استعداد همه چیز را دارند، شاید هم اصلاً هیچ کس استعداد نداشته و همین‌طوری هر آدمی که تلاش بیشتری داشته، روی کار آمده است. البته

معرفی

آسف زندگی‌آبادی، نویسنده و کارگردان انیمیشن «قورباغه‌ای که گاو شد»، امروز مهمان صفحه سینمایی مجله «رشد جوان» است. انیمیشن او درباره قورباغه‌ای است که بیشتر از توانایی‌اش از خود انتظار دارد. آسف این روزها در دانشگاه آزاد کرمان نقاشی می‌خواند و از آن دسته آدم‌هایی است که معتقدند، بدون پول هیچ پیشرفتی نمی‌شود کرد. ما تصمیم گرفتیم تا همین یک جمله آخر او را به چالش بکشیم. اگر می‌خواهید بدانید نتیجه این بحث چیست، در این شماره با ما همراه باشید!



شخصی و شخصیتی ۸۰ درصد، اما به هر حال همان ۲۰ درصد که نباشد دیگر نمره قبولی نمی‌گیری. من ترجیح می‌دادم ۱۰۰ بگیرم نه ۸۰.

برای شهرت رفتی سراغ انیمیشن یا هنر؟

به شهرت فکر می‌کردم، اما وارد دبیرستان که شدم حرفه‌ای بودنش برایم اهمیت پیدا کرد.

چه قدر تلاش کردی حرفه‌ای‌تر کار کنی؟

هر روز کتاب می‌خوانم و انیمیشن نگاه می‌کنم. کار تئاتر کرده‌ام و برای صدا و سیما هم یک سلسله کار گروهی می‌کنیم.

کتاب و فیلمی که امروز خواندی و دیدی را معرفی می‌کنی به بقیه؟

الان وضع بد نیست، اما اگر ته انیمیشن فلاکت باشد، دانشجوی معماری می‌شوم و زرگری می‌کنم. می‌روم دنبال مغازه‌ای، چیزی.

بعدش وضعت که خوب شد، دوباره برمی‌گردی سراغ هنر؟

شاید آره شاید هم نه. بی‌تجهیزات نمی‌شود انیمیشن ساخت، اما کسی که برود دنبال زرگری، حالت طبیعی‌اش این‌طور است که کم‌کم با آن انس بگیرد و برود سراغ کار و درگیری‌های مخصوص به خودش.

یعنی چند شب حضری به خاطر هنر غذا نخوری؟

غذا نخورم؟ یعنی فلاکت تا این حد؟ خب این‌طوری که اصلاً به کارگردانی نمی‌رسم.

اما پدر انیمیشن ایران رسید!
بالاخره این قدر داشته است که سه سال پول کارمند، زیردست و... اش را بدهد؛ مفلوک بدبخت که نشده.

مطمئنی دنبال هنر آمدنت ناخنک نیست؟ اگر انیمیشن چیزی به جز فلاکت نداشته باشد، بعداً چه کاره می‌شوی؟

به اسم‌ها دقت نمی‌کنم، بیشتر درگیر تکنیک کارم.

یعنی اسم کتابی که همین امروز خواندی را هم یادت نیست؟ پس چه‌طور از متن کتاب‌ها تأثیر می‌گیری؟

من از کتاب‌ها تأثیر نمی‌گیرم، از تخیلات خودم تأثیر می‌گیرم. آدم آرزوهای خودش را داستان می‌کند نه متن تکراری کتاب‌های بقیه را. فکر می‌کنم کتابی که دستم بود، اسمش تاریخ هنر باشد، یا یک هم‌چین چیزی!

چه نمره‌ای به انیمیشن قورباغه‌ای که گاو شد دادی، بعد از دیدن سایر فیلم‌های جشنواره؟

۸۰. البته ۸۰ من از بقیه انیمیشن‌ها بهتر بود، اگر داوری به عهده خودم باشد. فقط یک سری کار سه بعدی هم ارائه شد که به خاطر تکنیک بیشتر دوستشان داشتم. اما کار من از بقیه کارها خاص‌تر بود.

گفتی فعلاً گروهی کار می‌کنی. چرا زمان جشنواره گروهی کار نکرده بودی؟

به من گفتند امتیاز کار انفرادی بیشتر است. اگر خبر داشتم که چندان فرقی هم ندارد، حتماً گروهی کار می‌کردم و خودم تمرکز را بیشتر می‌گذاشتم برای ساخت، نه نویسندگی و...

بین کارهای جدی‌تر، از کار چه کسی راضی هستی؟

یک انیمیشن دوبعدی ایتالیایی و «رستم و اسفندیار» که پدر انیمیشن ایران ساخته بود.

چرا؟

انیمیشن ایتالیایی برای اینکه دوبعدی بود، اما معرکه ساخته شده بود. باورم نمی‌شد در یک قالب محدود دوبعدی بشود کاری ساخت که از سه‌بعدی‌ها هم بهتر باشد. رستم و اسفندیار هم برای اینکه با این همه بی‌امکاناتی ساخته شده و کارگردانش عملاً از هیچ‌چی به اینجا رسیده بود.

تو هم حضری به خاطر هنر از همه چیز بزنی تا جای پدر انیمیشن ایران باشی؟

زمان ورزش یک بار چنین کاری کردم!

بیت‌الغزل مصاحبه

از این شماره چه یاد بگیریم؟

شاید مصاحبه امروز خیلی به فیلم‌نامه نویسی ربط نداشت، اما لازم است قبل از کارگردان، فیلم‌نامه نویس و... شدن، کمی هم به پیشامدهای بعدش فکر کنیم؛ به بن بست خوردن یا نخوردن، مشهور شدن یا نشدن، بودن یا نبودن. قبل از اینکه فیلم‌ساز شوید به همه این‌ها فکر کنید و بدانید:

۱. سرسری گذشتن از مسائل را از هر طرف که بخوانید، سرسری گذشتن است و هیچ توجیه دهن پرکنی ندارد. برای بار هزارم، ندیدن یک چیز دلیل بر نبودنش نیست. ندانستنش را نمی‌شود انداخت به گردن ندیدن‌ها. باید سعی کنیم، باید دنبالش بگردیم و شل نباشیم.

۲. بله، بی‌پول نمی‌شود انیمیشنی شبیه انیمیشن آمریکایی ساخت، اما در آمریکا هم خیلی‌ها هستند که انیمیشن ساز نشدند!

۳. کتاب «از دو که حرف می‌زنم، از چه حرف می‌زنم» **مورا کامی** را حتماً بخوانید. حتماً کتاب بخوانید. انیمیشن ژاپنی و چینی هم ببینید. اصلاً خوبی این چینی‌ها و ژاپنی‌ها همین است که سوپرمن ندارند. خون جگر می‌خورند تا به مورا کامی و میازاکی و پاندای کنگ‌فوکار تبدیل شوند. تجربه کردن بد نیست به‌خدا...

در حاشیه

آن طرف پرانتزهای هر گفت‌وگو

بعد از این مصاحبه لازم است یادآوری کنم که ما هزار قشر آدم داریم و هزار نوع طرز تفکر. اگر شما نفر بعدی هستید که قرار است تلفت‌ان زنگ بخورد و به مصاحبه دعوت‌تان کنم، سعی کنید حرف‌های کلیشه‌ای و تکراری را بازگو نکنید. خوبی آسف این بود که سعی نکرد خودش را سانسور کند. حرف دلش همین بود. همین هم به درد صفحه سینمایی ما خورد و می‌بینید که چاپ شد. مخاطبان رشد جوان متولد دهه ۱۳۶۰ نیستند. طبیعی است خیلی از شما هم مثل آسف فکر کنید. این یک نکته را از مصاحبه امروز یاد بگیرید: «باید خودتان باشید، حتی پشت تریبون‌های یک کمی رسمی‌تر!»



خرداد توفانی

صدای «یا مرگ یا خمینی» و «خمینی خمینی خدا نگهدار تو، بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو» منزلان را پر کرده بود. صدا از خیابان بود، ولی تو گویی پشت در منزل است که عده‌ای جانیشان را به صورت صدا از دهانشان خارج می‌کردند و عمال دشمن هم بی‌رحمانه دست به کشتار زدند.

احمد تهران بود. ظهر روز پانزده خرداد با فلاکتی خود را به قم رسانده بود. از بیرون قم تا منزلان پیاده دویده بود و از باغ‌های اطراف و رودخانه خود را به ما رساند. ولی این را بگویم که او روحیه‌اش در همان موقع خوب بود. خانه ما محل رفت‌وآمد خانم‌ها شده بود خانم‌ها می‌آمدند و غش می‌کردند و من سر آن‌ها را در دامن خویش می‌گذاشتم و با آب و شربت حالشان را جا می‌آوردم. اینان زنان طلاب و طبقه فقیری بودند که واقعاً آقا را دوست داشتند. ولی همان موقع زنان بعضی از افراد می‌آمدند و با حرف‌های نیش‌دار قلیمان را می‌شکستند. این دسته از زنان که زنان بعضی از علمای سازشکار را تشکیل می‌دادند، کم‌کم شایعه مرگ و اعدام آقا را در منزلان پراکندند

امشب منزل را ترک کنید. به آن‌ها گفتم: ترسیده‌اید؟! گفتند: چنین شنیده‌ایم. گفتم: دروغ است! من از این خانه تکان نمی‌خورم. من حاضر به اسارت هستم، ولی حاضر نیستم فرار کنم. مصطفی گفت: این فرار نیست. هر لحظه باید موضعی داشت. گفتم: موضع من همین است. رفتند و دقایقی بعد آمدند که معطل نکنید، مسئله جدی است. من مقاومت می‌کردم که ناگهان مصطفی عصبانی شد و گفت: اگر شما را امشب ببرند من چه کنم؟! من وقتی دیدم پسر من این‌گونه مضطرب است، قبول کردم. خب، حالا کجا برویم؟ قرار شد به منزل مادر آقای اشراقی در محله «سیدان» در قم نقل مکان کنیم و کردیم.

حمله هواپیماها

روز پانزده خرداد رژیم برای ارباب مردم دستور داده بود تا هواپیماهای فانتوم بر فراز قم به پرواز درآیند و این کار شد. زنان قم و نیز مردان از شکستن دیوار صوتی در فضای شهر وحشت می‌کردند. منزل ما در موقع عبور فانتوم‌ها پر از شیون می‌شد. هواپیماها تو گویی وقتی به منزل ما که

و می‌رفت که فضای ترس بر منزلان مستولی شود. نه حاضر به گریه بودم و نه توان جواب مزخرفات خانم‌های سازشکار را داشتم. سکوت را بر هر کار دیگری ترجیح می‌دادم، چرا که عقل دستورم می‌داد که در مقابل تمام ضدونقیض‌ها ساکت بمانم.

شایعه حمله به ما

نزدیک غروب بود و در سطح شهر شایع کردند که امشب بناست به منزل آقا حمله شود و زنان را به اسارت گیرند. من باور نداشتم، ولی این شایعات با اوضاعی که در شهر می‌گذشت، یعنی با کشتار دسته‌جمعی مردم، مردها را به این فکر واداشت که ما را نقل مکان دهند. آقای اشراقی و مصطفی آمدند که

منزل او ماندند. مأموران ساواک از ایشان محافظت می‌کردند و برای ما در نزدیکی آنجا، یعنی قیطریه، خانه‌ای اجاره کردند. با کمی اثاثیه که از قم آورده بودم و کمی هم از آقای روغنی و مقداری هم از دوستان و آشنایان تهران گرفته بودیم، زندگی را شروع کردیم و زمستان را بدون وسیله گرم‌کن گذرانیدیم. زیرا خانه‌ای که برای ما اجاره کرده بودند، نه شوفاژ و نه بخاری داشت.

آقا بعد از دو ماه از منزل آقای روغنی آمدند منزل خودمان. برای آقا یک کرسی گذاشتیم و با یک بخاری دستی عمارت را گرم می‌کردیم. اتفاقاً زمستان سردی بود. مرتب برف می‌آمد. دیگر زمستانی به آن سردی نشد. اتاق‌ها مان را با روزنامه‌هایی که به شیشه‌های آن می‌چسباندیم گرم می‌کردیم، زیرا پرده نداشت. لحاف و تشک کم داشتیم، مخصوصاً زمانی که دخترها مان از قم می‌آمدند. شش ماه در آنجا بودیم تا عید نوروز ۴۳ شد. در آن شش ماه کسی فکر نمی‌کرد به آقایی که اینک نماد مبارزه علیه شاه بود، این چنین بگذرد.

شدم و اشکی از چشمانم جوشید که بعد از سال‌ها، گرمی آن را بر گونه‌هایم احساس می‌کنم.

ورود امام به این خانه، استقبال گرم مردمی از ایشان و ممانعت مأموران خود داستان مفصلی دارد. همین‌قدر بدانیم که قبل از ورود امام چون کم و بیش مردم خبردار شده بودند، گروه گروه اطراف کوچه و خیابان شریعتی جمع شدند و بعضی با شربت خاکشیر از دیگران پذیرایی می‌کردند. تا اینکه بعد از چند روز اوضاع داوودیه و خیابان شمیران دگرگون شد. کنار خیابان شمیران اسب‌سواران کلاتری مستقر شده بودند. واقعاً تماشایی بود. اسب‌سواران هر کدام با فاصله چند متر ایستاده بودند، با آن ژست پلیسی و مردم در پیاده‌روها نشسته بودند تمام ماشین‌هایی که از خیابان شمیران رد می‌شدند، خود تبلیغی علیه دستگاه ظلم می‌شدند.

دولت متوجه شد که اوضاع به صورت بدی پیش می‌رود. تصمیم گرفت ایشان را از آنجا به جای دیگری نقل مکان بدهد. در آن شرایط آقای روغنی^۲ مسئولیت پذیرایی از امام را به عهده گرفت و مدت دو ماه در

می‌رسیدند، خود را پایین‌تر می‌کشیدند. با سرعتی عجیب بر روی شهر مانور می‌دادند. بیشتر زنان در منزل مان بی‌حال می‌شدند و من و دخترانم به آن‌ها شربت می‌دادیم. آن‌ها آمده بودند به دلداری ما و ما بودیم که به آن‌ها دلداری می‌دادیم.

وقتی بعد از مدت‌ها بی‌خبری از وضعیت امام، خبر رسید که ایشان را در زندان عشرت آباد تهران حبس کرده‌اند، خانم از قم به تهران رفت، اما اجازه ملاقات با همسرش را به او ندادند. چند روز بعد معلوم شد که امام نمی‌خواهد یا نمی‌تواند از غذاهای زندان استفاده کند. از این رو به خانواده اجازه دادند برای ایشان غذای خانگی ببرند. خانم مدتی تهیه غذای امام را به عهده داشت تا اینکه اطرافیان اصرار کردند، به زیارت امام رضا (ع) برود.

دلم نمی‌آمد این کار را رها کنم و به مشهد بروم، ولی بالاخره با اصرار دوستان راضی شدم. مادرم غذا را به عهده گرفت و من و دخترم **فریده** و احمد به مشهد رفتیم. از حضرت رضا (ع) خواستیم هر روزی که وارد تهران می‌شوم، هفته بعد همان روز آقا آزاد شود. یک هفته مشهد ماندیم. روزی که مراجعت کردم جمعه بود و جمعه دیگر آقا آزاد شد. او را به منزل حاج آقا عباس **نجاتی**^۱ بردند. برای آنان مکان قابل اطمینانی بود.

روزی که به دیدن آقا در «محلۀ داوودیه»، یعنی منزل آقای نجاتی رفتیم، دیدم آقا خیلی سیاه شده و گردنش پوست پوست است. گفتم: این چیست؟ این غیرطبیعی است! آقا یقه‌اش را پس زد و انگشت روی پوست بدنش مالید و پوست بدنش از بالا لوله شد. هر جا که انگشت می‌گذاشت، پوست لوله می‌شد. دیدم تمام پوست سینه کنده شد. وحشت کردم. گفتم: نکنید! می‌ترسم سینه‌تان زخم شود. یقه پیراهنش را بست. گفتم: چرا این‌طور شده؟ گفت: در جایی قرارم دادند که تمام پوست بدنم از گرما ریخت و چند بار دست روی زمین گذاشت و گفت مثل آتش بود، مثل آتش بود. داغ بود، می‌سوزاند. یعنی در جایی که آقا را برده بودند، وضع چنین بوده است. آن‌ها تصمیم داشتند با این فشارها آقا را بشکنند، ولی خدا آن‌ها را شکست. آن روز خیلی متأثر

بازگشت به قم

وارد می‌شوم، بی‌سماور نمائیم و آن زیلو را هم بدهید! فرش و سماور و آقا در یک ماشین راهی قم شدند. ممکن است آقا خواسته باشد ابهت آن‌ها را بشکند. شما مجسم کنید، در ماشین آخرین سیستم ساواک آن‌ها، یک زیلو و یک سماور بگذارند آن هم توی ماشین، نه صندوق عقب! چه منظره‌ای می‌شود!

مأموران هم با ماشین دیگری دنبال آن‌ها به راه افتادند. آقا نقل می‌کرد: «مرا از کوچه پس کوچه‌ها می‌بردند. اول خیال کردم که به عنوان آزادی می‌خواهند سر به نیست کنند، ولی بعداً که در جاده شاه‌عبدالعظیم افتادیم، فهمیدم برای اینکه مردم مرا نبینند از بیرون شهر عبور کرده‌اند.»

بالاخره یک روز از طرف رژیم آمدند و گفتند: آزادید. آقا وقتی دید که **پاکروان** و **مقدم** و تعدادی دیگر از مأموران ساواک آمده‌اند و می‌گویند: بروید قم، گفتند: اگر بنا باشد با شما بروم قم، اینجا بمانم بهتر است. زندان را بر آزادی در کنار مأموران شما ترجیح می‌دهم. آقا فهمیده بود که این‌ها می‌خواهند در کنار آقا وارد قم شوند و به مردم بفهمانند که اختلاف‌ها تمام شده است و ما با هم رفیق هستیم! آقا همین مقدار را هم راضی نشد. وقتی آن‌ها دیدند که امام پافشاری می‌کند که در ماشینش کسی دیگر نباشد، قبول کردند. آقا برای اینکه کسی پهلوی دستش ننشیند به ما گفت: آن سماور را بدهید ببرم قم که وقتی

۱. حاج آقا عباس نجاتی برادر حضرت آیت‌الله حاج آقا حسن قمی بود و به امر تجارت اشتغال داشت. ۲. از مقلدین و ارادتمندان حضرت امام (ره). پی‌نوشت‌ها

ردپای خلاقان

آلیسون گوپینک^۱ پژوهشگر و نویسنده حوزه تفکر خلاق است. وی و بسیاری از صاحب‌نظران دیگر^۲ معتقدند که انسان در دوران کودکی از جمله خلاق‌ترین موجودات محسوب می‌شود. اما با بزرگ شدن و قرار گرفتن در نظام‌های آموزشی نادرست، رفته‌رفته خلاقیت و تفکر خلاق در او کم‌رنگ می‌شود. حال زمان آن است که از خود بپرسیم: «چرا کودکان خلاق‌تر هستند؟»

آلیسون گوپینک آزمایشی طراحی کرد تا این موضوع را مورد مطالعه قرار دهد. او و همکارانش جلوی کودکان ۲-۳ ساله کلم بروکلی و شیرینی

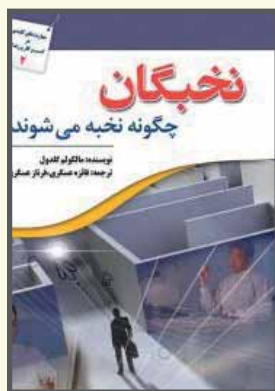
بذر خلاقیت

در شماره قبل به مطالعه این موضوع پرداختیم که چه‌طور باید خودمان را در موقعیت‌هایی قرار دهیم تا تفکرمان راه‌حل‌های خلاقانه‌ای را کشف کند و به ما نشان دهد. در این شماره قصد داریم به مبحث «میل به یادگیری» و نوع نگرش به آن بپردازیم و تأثیر آن را بر تفکر خلاق مطالعه کنیم.



یک خوراک فکر

کتاب «نخبگان چگونه نخبه می‌شوند؟» اثر مالکوم گلدون^۱، ترجمه خانم‌ها فرناز و فائزه عسگری، از جمله کتاب‌های درخشان در حوزه نحوه تفکر خلاق و تأثیر آن بر زندگی ماست. مالکوم گلدون که از مشهورترین نویسندگان و روزنامه‌نگاران حوزه موفقیت در جهان است و سه کتاب از مجموعه کتاب‌هایش جزو پرفروش‌ترین کتاب‌های بازار جهانی بوده‌اند، در کتاب «نخبگان چگونه نخبه می‌شوند؟» به این موضوع می‌پردازد که موقعیت فردی (موقعیت خانوادگی، مالی و...) هیچ‌کس تأثیری بر میزان موفقیت او ندارد، بلکه آنچه پراهمیت است، داشتن شخصیت یک نخبه است. وی برای این شخصیت پارامترهایی چون کنجکاوی، شناخت استعدادها و... را برمی‌شمارد. در واقع اگر شما ویژگی‌های شخصیتی یک نخبه را در خود افزایش دهید، رفته‌رفته شما نیز در مسیر موفقیت قرار می‌گیرید و استعدادهایتان شکوفا می‌شوند. لازم است دوباره تکرار کنیم که میل به یادگیری و کنجکاوی اصلی‌ترین ویژگی نخبگان به حساب می‌آید.



۱. از جمله این افراد می‌توان به کن‌رابینسون اشاره کرد.
 Alison Gopnik
 Malcom T. Gladwell
 پی‌نوشت

خلاق جوانه بزند. شاید بتوان این موضوع را چنین نیز بیان کرد که: ندانستن مساوی با کم شدن خلاقیت است.

پا جای پای خلاقان

در دنیای کنونی که دسترسی به اطلاعات از طریق اینترنت بسیار راحت و سریع است، کنجکاوی‌های ما نیز سریع‌تر به جواب می‌رسند. اما مهم‌تر از همه این است که روحیه کنجکاوی را در خودمان پرورش دهیم. به‌عنوان نمونه، علیرضا پاداشی از کودکی نسبت به عکاسی صرفاً کنجکاو بود.

کنجکاوی مزبور وی را به این سمت برد که مدام در مورد عکاسان صاحب



نام ایران و جهان بخواند و همین اطلاعات اولیه او را در یک «موقعیت تفکر» قرار داد. عاقبت روزی یک دوربین برداشت و بقیه زندگی خودش را به عنوان یک عکاس حرفه‌ای ادامه داد. تاکنون عکس‌های او در چندین گالری عکس معروف به نمایش گذاشته شده است.

از او پرسیدم: «آنچه در عکس‌های شما کاملاً مشهود است، خلاقیت در کادربندی، سوژه، نور و... است. این خلاقیت از کجا ناشی می‌شود؟»

گفت: «خلاقیت از دانستن برمی‌آید. من ابتدا از روی کنجکاوی جذب یک موضوع می‌شوم. بعد مرتب در موردش می‌خوانم و عکس‌های سایر استادان را در موضوعات مشابه می‌بینم. بعد انگار چیزی در مغزم جرقه می‌زند و ایده‌های خلاق به ذهنم می‌رسند.»

شکلاتی قرار دادند. کودکان اول کلم بروکلی را برمی‌داشتند، مزه‌مزه می‌کردند و لبخند می‌زدند. بعد کمی شیرینی شکلاتی می‌خوردند و باز هم لذت می‌بردند و لبخند می‌زدند.

همین آزمایش روی نوجوان‌های ۱۵-۱۲ ساله هم اجرا شد. آن‌ها تا آن موقع کلم بروکلی نخورده بودند و مزه‌اش را نمی‌دانستند.

وقتی جلوی آن‌ها یک ظرف کلم بروکلی و یک ظرف شیرینی گذاشته شد، پس از چند دقیقه اغلبشان شروع به خوردن شیرینی شکلاتی کردند و اصلاً تمایلی به مزه کردن کلم بروکلی نداشتند.

این آزمایش می‌تواند موضوع تفکر خلاق و ارتباط آن را با میل به یادگیری برای ما روشن کند.

کودکان تمایل دارند، درباره هر چیزی اطلاعات جمع کنند؛ از مزه کلم بروکلی گرفته تا اینکه چرا پرنده‌ها پرواز می‌کنند. اما هر چه سن ما بیشتر می‌شود، کمتر تلاش می‌کنیم در مورد پدیده‌های مختلف با کنجکاوی اطلاعات جمع کنیم.

به همین خاطر است که در آزمایش بالا، اغلب نوجوان‌های ۱۵-۱۲ سال اصلاً تلاشی برای مزه کردن کلم بروکلی نکردند. اگر خاطرتان باشد، در شماره پیشین به این موضوع پرداختیم که چه‌طور وقتی ذهنمان را در موقعیت‌های مختلف قرار می‌دهیم، تفکر خلاق پامی‌گیرد. مثلاً وقتی داریم یک یخچال ۱۰۰ کیلوپی را به زور در خانه جابه‌جا می‌کنیم، به ناگاه ذهنمان به این ایده می‌رسد که کاش برای یخچال‌ها هم چرخ تعبیه کنیم تا جابه‌جایی آن‌ها ساده‌تر شود. باید بگوییم که میل به یادگیری همواره سبب می‌شود، ما به کنجکاوی تمایل داشته باشیم و درباره موضوع مورد نظرمان اطلاعات جمع‌آوری کنیم.

همین اطلاعات اولیه جمع‌آوری شده می‌تواند ذهن ما را در موقعیتی خاص قرار دهد و به دنبال آن تفکر

فضانوردی

چه طور می توانید فضا نورد شوید؟ کسانی که به این شغل علاقه دارند، ابتدا باید در آزمایشات سخت و حساس موفق شوند تا بتوانند از عهده مأموریت های فضایی خطرناک بر آیند. داوطلبان باید، ریاضیات، هواشناسی، اخترشناسی و فیزیک را به صورت فشرده مطالعه کنند و با رایانه و جهت یابی در فضا آشنا شوند. همچنین لازم است تمرینات سنگین بدنی داشته باشند تا در جاذبه اندک فضا بتوانند از سفینه خارج شوند و در صورت نیاز تعمیرات را انجام دهند.

شبیه ساز

سفینه های سر نشین دار

برنامه های آموزشی این دوره سخت و طاقت فرسا است. داوطلبان باید هر روز در دستگاه شبیه ساز پرواز تمرین کنند و توسط رایانه ها ارزیابی شوند.

رایانه

محفظه

رایانه

دوربین

دیجیتالی

کنترل کننده

تصویر

مخزن

اکسیژن

سامانه

نجات

کوله پشتی

نجات

فضانورد

دستگاه شبیه ساز پرواز

کنترل کننده

رایانه جیبی مخصوص
برقراری ارتباط

اکسیژن که از
این قسمت لباس
فضانورد وارد
می شود

مایع خنک کننده
که از فضا نورد در
مقابل تغییر دما و
برخورد شهاب سنگ
محافظت می کند.

۱۹۹۴

فضانوردان از این
لباس استفاده کردند
که یک بار مصرف
نبود و تجهیزات
پیشرفته ای داشت.

۱۹۸۴

بروس مک گندل اولین
کسی بود که بدون اتصال
به سفینه با این لباس در
فضا راه پیمایی کرد.

۱۹۶۹

نیل آرمسترانگ از این
لباس برای اولین راه پیمایی
تاریخی خود روی سطح
ماه استفاده کرد.

۱۹۶۵

ادوارد وایت از این لباس
برای راه پیمایی در فضای
اطراف سفینه جمینی
(Gemini) استفاده کرد.



توپ نجات
این توپ از جنس لباس فضانوردان ساخته شده است. خدمه ایستگاه‌های فضایی که لباس مجهز فضایی ندارند، برای جابه‌جا شدن داخل آن می‌روند و یک فضانورد آن را حمل می‌کند. توپ نجات سیستم مستقل اکسیژن‌رسانی دارد.

مخزن اکسیژن

فضای درون گوی نجات

دستگیره حمل گوی نجات



آموزش فیزیکی

سخت‌ترین قسمت آموزش است. فضانوردان برای اینکه بتوانند به شرایط بی‌وزنی عادت کنند، در محفظه‌هایی شبیه سفینه با تجهیزات کامل، غذا و آب می‌خورند و تمرین می‌کنند. برای اینکه بتوانند عملیات تعمیر فرضی قسمت‌های خارجی سفینه را شبیه‌سازی کنند از یک دستگاه زیرآبی استفاده می‌کنند.

دستگاه شبیه‌ساز عملیات فضایی



دسته کنترل‌دار برای هدایت دستگاه

قلاب‌های نگهدارنده پا که از پاهای فضانورد محافظت می‌کنند.

کلاه ایمنی پلاستیکی که خاصیت ضدبخار دارد.

کلاه بلندگودار میکروفون

کلاه ایمنی که تجهیزات ارتباطی و میکروفون درون آن قرار دارد.

نقاب که شیشه ضدآفتاب دارد.

دهانه برای ورود و خروج آب

کمربند که در شرایط بی‌وزنی تعادل فضانورد را حفظ می‌کند

دستکش‌ها که از دست‌های فضانورد محافظت می‌کنند

لایه‌های لباس فضانورد

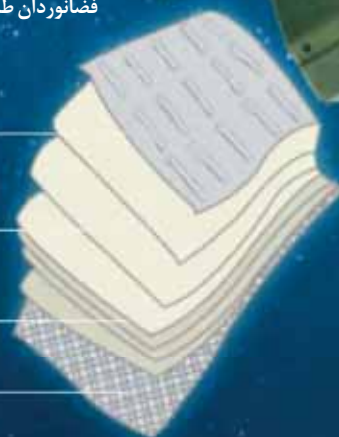
پارچه این لباس برای محافظت از بدن فضانوردان طراحی شده است.

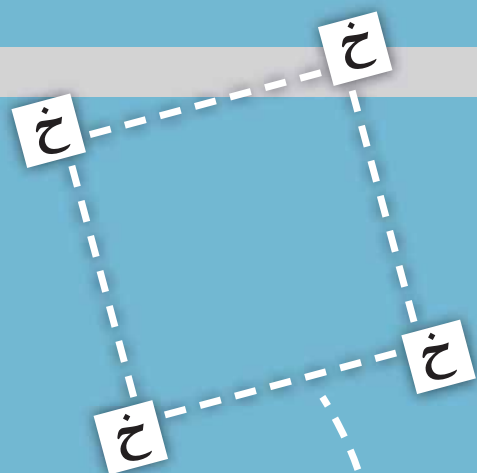
پارچه‌ای با مجرای آب

نایلون

نئوپرین

لایه حرارتی مخصوص محافظت در برابر ریزش شهاب‌سنگ‌ها





مربع مسئولیت

چهار مسئولیت انسان در چهار حوزه خدا، خلق، خود و خلقت

در شماره قبل گفتیم: انسان در اندیشه و عمل آزاد است و این آزادی موهبتی الهی است. یعنی خداوند وی را آزاد آفریده است تا در محدوده اختیاری که دارد، به هر کاری که بخواهد بتواند دست بزند و از هر راه که خواست برود. و گفتیم: لازمه تفکیک ناپذیر آزادی و قدرت انتخاب، مسئولیت داشتن است و این است که می بینیم، وی در زندگی دائماً با مسئولیت ها و تعهداتی مواجه است. آنچه اهمیت دارد آن است که نوع زندگی جاودانه وی درگرو همین انتخاب های مسئولانه اوست. به همین خاطر، اگر افکار و عقاید کسی درست باشد و اعمال و رفتارش نیز براساس آن ها شکل گرفته و انتخاب شده باشند، آن وقت است که زندگی خوب و سالمی را تجربه خواهد کرد. اینک می خواهیم به این نکته پردازیم که از کجا و از چه راهی باید به شناخت باور درست و رفتار سالم دست پیدا کنیم. اینجاست که یگانه راه، یعنی «دین داری» و «اعتقاد به خدا» مطرح می شود.

باور به خدا، کلید زندگی سالم

باور به خدا که پایه و اساس دین داری است، کلید زندگانی سالم محسوب می شود. این دین داری و باور به خداوند است که اولاً با ارائه تفسیری همه جانبه از حیات انسانی برای زندگی ما، معنا و زیبایی خلق می کند. ثانیاً نظامی از مسئولیت ها را طراحی و تبیین می کند که آدمی را در تشخیص وظایف خود متناسب با نیازهای واقعی و در موقعیت های متنوع یاری می دهد. بالاخره رابطه درست با پدیده های مختلف و بالاتر از آن، رابطه ویژه و استثنایی با پدیده های ماورایی، به خصوص رابطه با خداوند بزرگ را به شکلی مناسب تنظیم و ارائه می کند.

خاستگاه مسئولیت

دین به اصولی اساسی در زندگی اشاره و دعوت می کند که خاستگاه مسئولیت های مختلف است. دین به ما می آموزد که خدایی هست که همه چیز آفریده اوست؛ خدایی که هیچ چیز از او پنهان نیست.

خدایی که همه چیز را هدفمند آفریده است (توحید).

دین به ما می آموزد که در پی این زندگانی محدود و فانی، زندگی بزرگ تر و برتری هست که ساخته باورها، اعمال و رفتار ماست، یعنی اعمال و عقاید ما نتایج ابدی به دنبال دارند (معاد).

و نیز می آموزد که آدمی آفریده ای ارزشمند است، موجودی رها شده و بی هدف نیست و پیامبران و امامانی برای جهت دهی و هدایت او مأمور شده اند (نبوت و امامت).

می بینید که دین با ارائه باورهایی عمیق ذیل ساختار اعتقادی متقن، پایه و زیربنای درستی برای انتخاب های مسئولانه ما پی ریزی می کند.

گستره مسئولیت

انسان در زندگی با چهار حوزه مهم مرتبط است: خدا، خلق، خود و خلقت. باید دانست هر خط ارتباطی، مسئولیتی ویژه به دنبال دارد. در این میان،

بدن از پیچیده‌ترین پدیده‌های مادی است که از تاب‌وتوان و قدرت تطابق بالایی هم برخوردار است. تا جایی که اگر بدن درست شناخته شود و از امور زیانمند دور نگاه داشته شود، یعنی هوس‌گرایی و لذت‌جویی‌های لحظه‌ای، آن را به فرسایش نکشاند، برای زمان‌های طولانی می‌تواند دوام بیاورد.

نبود شناخت کافی از علل و عوامل سلامت و بیماری و بی‌توجهی به آن‌ها ممکن است انسان را در میانه راه از بین ببرد. از این‌رو، یکی از مهم‌ترین مسئولیت‌ها حفظ بدن و آشنایی با مسائل بهداشتی و رعایت آن‌هاست. **امام حسین (علیه‌السلام)** فرموده است: «سعی کنید تا زنده‌اید تنی سالم داشته باشید و نگذارید و کاری نکنید که بیمار و رنجور و ناتوان شوید و نیروهای بدنی را به تحلیل میرید (الحیة، جلد ۸، ص ۸۲). در آموزه‌های دینی بدن به مثابه امانتی در اختیار ماست و ما مسئول نگهداری، سلامت و بهداشت آن هستیم. پس حق نداریم خطا کنیم، هر چیزی را بخوریم و هر چیزی را بیاشامیم. در تعالیم دینی، مراعات بهداشت و پاکیزگی یک وظیفه حتمی و مهم شمرده شده، تا جایی که پاکیزگی باعث جلب دوستی خداوند و زمینه رستگاری معرفی شده است (بقره/ ۲۲۲).

در مقابل، رعایت نکردن پاکیزگی ظلم و ستم محسوب شده است (بقره/ ۵۷). نه تنها از خوردن خوراکی‌های آلوده و کثیف نهی شده (اعراف/ ۱۵۷)، بلکه هرگونه زیاده‌روی در خوردن و آشامیدن نیز ممنوع است و موجب خشم خداوند می‌شود (طه/ ۸۱). پاک نگه‌داشتن لباس و تطهیر آن از آلودگی، یک ضرورت شمرده شده است (مدثر/ ۴). امام علی (علیه‌السلام) در همین زمینه فرموده است: «به خودتان برسید (و سر و وضع خود را مرتب کنید)، زیرا خداوند بندگان کثیف و نامرتب را دشمن دارد (الحیة، جلد ۸، ص ۸۲).

جدا از این مقوله‌ها، استفاده درست از اعضای بدن نیز بخش دیگری از وظایف و مسئولیت‌های ما در قبال بدن است که در آموزه‌های دینی در قالب حقوق اعضای بدن به آن‌ها اشاره شده است و ان‌شاءالله در شماره بعد به آن می‌پردازیم.

مسئولیت در مورد خود (روح- جسم)

انسان در گام نخست باید خویشتن خویش را در نظر داشته باشد و به خوش‌بختی و تیره‌بختی خود بیندیشد. توجه داشته باشد که در درون خود گوهری ماندگار و جاودانه دارد. بداند که این گوهر در پرتو اعتقاد و عمل نیک است که به کمال می‌رسد.

مسئولیت در برابر بدن

انسان دارای بدنی مادی است که ابزار کار وی در همه فعالیت‌های دنیایی اوست.

مسئولیت در برابر خداوند بزرگ و خالق جان و جهان، بالاترین و اصولی‌ترین مسئولیت‌هاست. این مسئولیت در دل خود تعهدات دیگری به همراه دارد تا جایی که دایره‌اش همه جهان و گستره کائنات و انواع پدیده‌ها را فرا می‌گیرد. زیرا همه پدیده‌ها موجودیت خویش را از خدا دارند و آفریده اویند. پس انسان در هرگونه ارتباط و بهره‌برداری از آن باید از خداوند کسب تکلیف کند.

و نیز همه مسئولیت‌های انسانی از مسئولیت در برابر خداوند که خاستگاه همه مسئولیت‌هاست، آغاز می‌شود.



Broiler

The fierce direct heat of the broiler is a fast way of cooking, and is particularly healthy, as there is no addition of oil, unless it is added to the ingredient. For meat and fish, follow steps 1 and 2, and make sure they are cooked through before removing from the broiler.



1 Line the broiler pan with aluminum foil, then replace the wire rack. Turn the broiler to high. Brush the peppers evenly with olive oil, and sit them on the rack.



2 Cook the peppers under the hot broiler for 5–8 minutes, until they begin to blacken slightly, and the skin starts to blister. Carefully turn, and cook for another 5–8 minutes, until blistered all over.



3 Remove the peppers from the heat and put them in a plastic bag. Seal, and leave to cool. The steam will help the removal of the skins. To prepare, remove the peppers from the bag, pull away the stem, remove the seeds, and peel away the skin.

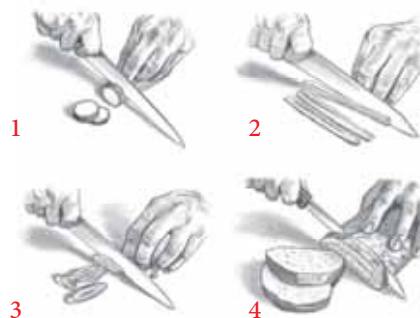
SLICING

There are many ways of slicing, though they all require you to keep your nonknife fingers out of the way (some people call this position “the claw”).

(1) For round vegetables like cucumbers or zucchini, you can just cut across.

(2) Or you can cut into long strips or **(3)** on an angle, for attractive ovals.

(4) To slice bread, use a serrated knife (a “bread knife”) and a sawing motion.



Stir-frys

Stir-frys require quick work; have all ingredients prepared, chopped, or sliced before starting. You can use your own selection of vegetables— just remember to add them in the right order, with the ones that require longer cooking going in first.





▲ «بازتاب» در عکس یک بعد اضافی ایجاد می‌کند. لازم نیست جای دوری بروید. در محیط‌های شهری از انعکاس بنا در چاله‌های آب، پنجره‌ها و خیابان خیس استفاده کنید.

از درها، آرک‌ها و پنجره‌ها برای قاب کردن موضوع استفاده کنید. ◀

قاب آجری

ما هر جا می‌رویم، با ساختمان‌های متفاوت احاطه شده‌ایم. آسمانخراش‌ها، ساختمان‌های مدرن، بناهای تاریخی، پل‌ها، و حتی یک آلونک، گونه‌های متنوع معماری هستند. به همین دلیل معماری موضوعی گسترده و محبوب برای عکاسی است. مثل شاخه‌های دیگر عکاسی، یک سلسله اصول و تکنیک‌های اولیه وجود دارند که می‌توان از آن‌ها استفاده کرد؛ مثل توجه به نور، ترکیب‌بندی، فرم و... دو چالش مهم در عکاسی معماری وجود دارد: «نور» و «اعوجاج» (انحنای تصویر). برای چالش اول باید صبر داشته باشید و منتظر نور مناسب بمانید و برای چالش دوم تجهیزات مناسب و زاویه درست به شما کمک خواهد کرد.

فوت و فن

- قبل از هر چیز از یک راهنما کمک بگیرید تا اطلاعاتی در مورد بنا به‌دست آورید.
- اینکه ساختمان غربی یا شرقی است و در چه ساعتی از روز هستید، مهم است. معمولاً نور مایل، نور خوبی است.
- در صحنه‌های داخلی مجبور هستید از نورپردازی طولانی استفاده کنید. به همین دلیل سه‌پایه لازم است.
- اگر جزئیات مهم است، از دیافراگم بسته‌تر استفاده کنید.
- در عکاسی از بناهای تاریخی، فضایی را که بنا در آن واقع شده است، نشان دهید.
- اگر مشکل صرف هزینه ندارید، یک لنز تصحیح پرسپکتیو بخرید.
- اگر به ساختمان نزدیک باشید و از لنز واید با فاصلهٔ کانونی ۳۵ یا کمتر استفاده کنید، در گوشه‌های تصویر اعوجاج ایجاد می‌شود. برای رفع این مشکل از ساختمان دور شوید و از لنز تله استفاده کنید.
- هنگام عکس‌برداری از ساختمان‌های مدرن می‌توانید از لنز واید استفاده کنید. با این کار پرسپکتیو اغراق شده ایجاد خواهید کرد.
- تضاد را نشان دهید. مثل تصویر یک ساختمان قدیمی بین بناهای مدرن.
- بدترین نور در عکاسی معماری، نور از پشت است. در این حالت سطحی تاریک ایجاد می‌شود.
- قرار دادن شخص یا شیء در پیش‌زمینهٔ ساختمان، به عکس عمق و بعد خواهد بخشید.
- زاویهٔ دید پایین برای بناهای مرتفع، به ابهت بنا می‌افزاید.
- لنز تله باعث جداسازی بنا از پس‌زمینه می‌شود.
- بعضی از ساختمان‌های مدرن در شب جلوهٔ بهتری دارند. بنابراین با استفاده از سه‌پایه در شب از آن‌ها عکاسی کنید.
- در فضاهای داخلی حتماً به «وایت بالانس»* دقت کنید.
- برای نشان دادن اندازهٔ ساختمان از یک مقیاس استفاده کنید. مثلاً یک آدم یا یک درخت در نزدیک ساختمان.



▲ نمایش الگوهای تکرارشونده



▲ به خطوط عمودی توجه کنید که صاف باشند.



▲ با نور از جهت مایل می‌توانید برجستگی نقوش را نشان دهید.



▲ اگر لازم است، از عکاسی پانوراما استفاده کنید.



▲ همیشه نباید از کل ساختمان عکس بگیرید. گاهی روی جزئیات جالب بنا تمرکز کنید و عناصر جالب را از یک ساختار واحد بیرون بکشید.



گاهی تن رنگ سفید به برخی رنگ‌های دیگر تمایل دارد. مثلاً زرد یا آبی به فرایند اصلاح رنگ که در آن تن سفید کاملاً سفید باشد * تراز سفیدی یا وایت بالانس (WB) می‌گویند مثلاً نور فلورسنت رنگ آبی به عکس اضافه می‌کند. پس باید WB را روی ————— که مخصوص لامپ‌های فلورسنت است تنظیم کنید.

پی‌نوشت



چرا زنگ نمیخوره؟!
انگار زمان یخ زده!

جوابش میشه
 $96=26$

دارم همه چارو
ریاضی می بینم!!

ایکس مساوی
بیست و شیش!

طبق محاسبات من
تاسه ثانیه دیگه
فرو میریزین!

ایکف مغاویه
بیفت و قیفت!!
ها!!

با کلاس های ما
شب امتحان
نابغه ریاضی شوید!!

داه! نمیتونم این
مسئله رو حل کنم!
مغزم منجمد شده!!

فک کنم کاربرد درست
پرگار رو کشف کردم!

تو نمون وسط
مدرسه دراومد که!
کجای محاسباتم
اشتباه بود??

ای انیشتین!
پاسخ این مسائل
رایه ما بگو!

دارم فک میکنم
چه گانه کردم
که گیر اینا افتادم!

من جواب
نمیخوام
فقط به
امضا بدین
ممنون
میشم!

صحنه کلاس

تصویرگر: فرید وند یوسف